



فهرست مطالب

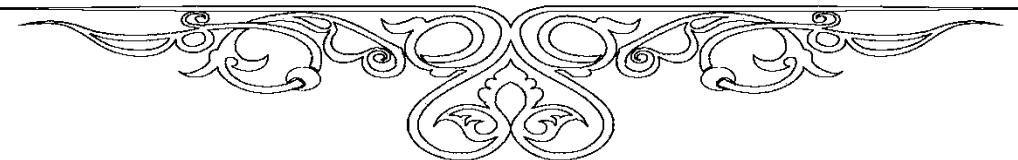
۱	سؤالات محوری
۲	سؤالات و نکات مربوط به رشته تحصیلی
۳	سیاق اول ۱ الی ۶
۶	سیاق دوم ۷ الی ۱۴
۱۱	سیاق سوم ۱۵ الی ۴۴
۲۹	سیاق چهارم ۴۵ الی ۵۳
۳۲	سیاق پنجم ۵۴ الی ۵۸
۳۴	سیاق ششم ۵۹ الی ۸۱
۴۵	سیاق هفتم ۸۲ الی ۹۳
۵۵	سوره در یک نگاه
۵۶	ارجاعات



سؤالات محوری سوره

۱. موضوع سوره نمل چیست؟
۲. علت ترس موسی (ع) از عصایش چه بود؟
۳. منظور از منطق طیر چیست؟ چرا؟
۴. ارتباط کلام مورچه و شکر گذاری حضرت سلیمان چیست؟
۵. علت حاضر کردن تخت و تزیین آن در دربار سلیمان چه بود؟
۶. چرا قوم حضرت صالح وی را به فال بد گرفتند؟
۷. الهویت به چه معناست؟
۸. بیان مساله اختلاف قوم بنی اسرائیل چه ارتباطی به هدایت و رحمت بر مومینین دارد؟

سؤالات و نکات مربوط به رشته تحصیلی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

طَسْ تِلْكَ ءَايَتُ الْقُرْءَانِ وَكِتَابٍ مُّبِينٍ ﴿١﴾ هُدَىٰ وَبُشْرَىٰ لِلْمُؤْمِنِينَ ﴿٢﴾ الَّذِينَ يُقْيِمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكُوْةَ وَهُمْ بِالآخِرَةِ هُمْ يُوقَّعُونَ ﴿٣﴾ إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالآخِرَةِ زَيْنًا هُمْ أَعْمَلَهُمْ فَهُمْ يَعْمَهُونَ ﴿٤﴾ أُولَئِكَ الَّذِينَ هُمْ سُوءُ الْعَذَابِ وَهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمْ أَلْحَسَرُونَ ﴿٥﴾ وَإِنَّكَ لَتَلَقَّى الْقُرْءَانَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ ﴿٦﴾

بیان آیات

بطوری که از آیات صدر سوره و پنج آیه آخر آن بر می آید غرض این سوره این است که مردم را بشارت و امداده و بهمین مظور، محضri از داستان‌های موسی، داود، سليمان، صالح و لوط علیهم السلام را به عنوان شاهدگر نموده و در دنبال آن پاره‌ای از اصول معارف مانند وحدائیت خدا تعالی در بیان و تبیین معاد را ذکر نموده است.

طَسْ تِلْكَ ءَايَتُ الْقُرْءَانِ وَكِتَابٍ مُّبِينٍ ﴿١﴾

طَه، سین. اینها که بر تو نازل می‌شود، آیات قرآن و آیات کتابی بلند مرتبه است که مقصود خود را به روشنی بیان می‌کند (۱)

تلک:

- اشاره به آیات سوره است، آیاتی که بعدا نازل می‌شود، و آیاتی که قبلا نازل شده.
 - مخصوص اشاره به دور است برای این است که به رفعت قدر و بلندی مرتبه آن آیات نیز اشاره کرده باشد.
- قرآن: اسم کتاب است و اگر آن را قرآن نامیده بدين جهت است که خواندنی است.
- مبین: از اینا به معنای اظهار است.

اگر کلمه کتاب را نکره آورد و نفرمود" و الكتاب المبین" برای این بوده که عظمت آن را برساند (چون نکره آوردن اسم، گاهی تفخیم و تعظیم را می‌رساند)،

معنای جمله :

این آیات رفیع القدر و عظیم المنزله که ما نازل می‌کنیم آیات کتابی است خواندنی و عظیم الشان، کتابی که مقاصد خود را روشن می‌کند و ابهام و پیچیدگی ندارد.

در مجمع البیان گفته:

- ✓ اگر آیات را به دو وصف "قرآن و کتاب" توصیف کرد، برای این بود که: بفهماند همانطور که با خواندن، ظاهر می‌شود با نوشتن نیز ظاهر می‌شود، و خلاصه به منزله ناطقی است که معارف را آن هم از دو طریق خواندن و نوشتن بیان می‌کند
- ✓ اگر آن را با کلمه "مبین" توصیف کرد، برای این بود که: آن را به ناطقی تشییه کرده باشد که روشن سخن می‌گوید.^۱

هُدَىٰ وَبُشْرَىٰ لِلْمُؤْمِنِينَ ﴿٢﴾

كتابی که هدایت کننده مؤمنان است و آنان را به رستگاری و ورود به بهشت نوید می‌دهد (۲)

دو مصدر "هدی" و "بشری" یا به معنای اسم فاعلنده، و یا اگر همان معنای مصدری مراد باشد به منظور مبالغه به این تعبیر آورده شده‌اند. و معنای جمله این است که:

این کتاب مبین برآن است که مؤمنین بسیار هدایت کننده و بشارت دهنده است.

الَّذِينَ يُقْيِمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الْزَكَوَةَ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقَنُونَ

همانان که همواره نماز را برپا می‌دارند و زکات اموالشان را می‌پردازند و آنان به آخرت یقین دارند (۳)

مقصود از ذکر نماز و زکات:

ذکر نمونه‌ای از اعمال صالح است و اگر از میان اعمال صالحه این دو را نام می‌برد، چون این دو هر یک در باب خود رکن هستند:

✓ نماز در عبادتهای راجع به خدای تعالی، و زکات در آنچه راجع به مردم است

✓ نماز در اعمال بدنی و زکات در اعمال مالی.

و اینکه فرموده: "وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقَنُونَ":

وصف دیگری است برای مؤمنین، که عطف شده به آن دو وصف دیگر، و این وصف را به منظور اشاره به این معنا آورده که بهفهماند اعمال صالح، وقتی در جای خود قرار می‌گیرد و به غرض و هدفی که بايسته است، می‌رسد، که توأم با یقین به آخرت باشد، زیرا عمل هر قدر هم صالح باشد، با تکذیب آخرت، اثربخشی و اجرش حبط می‌شود، به دلیل اینکه خدای تعالی فرموده: "وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنَا وَ لِقَاءُ الْآخِرَةِ حَبَطَتْ أَعْمَالُهُمْ".

و اگر ضمیر جمع را در جمله "وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ" تکرار کرد، با اینکه ممکن بود بفرماید" و هم بالآخره یوقنون..."، برای این بود که دلالت کند بر اینکه:

این یقین به آخرت شان مردم با ایمان است و مردم با ایمان اهل یقینند و باید چنین انتظاری از ایشان داشت و توقع نمی‌رود که با داشتن ایمان به روز جزا کفر بورزند.

إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ زَيَّنَاهُمْ أَعْمَالَهُمْ فَهُمْ يَعْمَهُونَ

کسانی که سرای آخرت را باور ندارند، ما کارهایشان را برای آنان زیبا جلوه داده‌ایم، و چون منکر آخرتند، زندگی دنیا را بی‌هدف می‌دانند، از این رو همیشه سرگردانند (۴)

يعمهون: از "عمه"، به معنای تحیر و سرگردانی در امری است

زینت دادن عمل این است که:

عمل را طوری قرار دهنده که آدمی مجدوب و شیفته آن شود و کسانی که ایمان به آخرت ندارند از آنجایی که آن روز را که غایت مسیر انسان است قبول ندارند، به ناچار آنان می‌مانند و دنیا، و معلوم است که دنیا هم نمی‌تواند غایت اعمال قرار گیرد، پس این بی‌نایان که دست به دامان اعمال خود می‌زنند، در راه زندگی متغیر و سرگردانند، زیرا هدفی ندارند تا با اعمال خود به سوی آن هدف بروند.

أُولَئِكَ الَّذِينَ هُمْ سُوءُ الْعَدَابِ وَهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْأَخْسَرُونَ

آنان کسانی اند که در دنیا و آخرت بد عذابی خواهند داشت و در آخرت از همه زیانکارترند، زیرا کارهای پسندیده شان تباش شده است (۵)

این جمله تهدیدی است به مطلق عذاب، چه دنیوی و چه اخروی، چون دنبالش عذاب خصوص آخرت را خاطر نشان می‌سازد و می‌فرماید: "وَ هُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْأَخْسَرُونَ"، پس معلوم می‌شود جمله اول مربوط به مطلق عذاب است و شاید وجه اینکه می‌فرماید: اینان در آخرت "اخسرون- زیانکارتران" هستند، این است که:

نامه اعمال سایر گنه کاران، هم مشتمل بر گناه است و هم مشتمل بر ثواب، که مطابق آن اعمال، جزا داده می‌شوند، اما این بیچارگان گناهانشان در نامه‌ها ثبت شده، اما ثوابهایشان و کارهای نیکشان حبط شده، و ثبت نگشته است.

وَإِنَّكَ لَتُلَقِّي الْقُرْءَانَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ

و حقاً - ای پیامبر - قرآن از سوی حکیم و دانای بلندمرتبه بـ تو تلقین می‌شود؛ از این رو هیچ کس نمی‌تواند آن را سست کند و در گزارش‌هایش ناراستی و در حکم‌ش خطایی بیابد (۶)

تلقیه: با کلمه "تلقین" تقریباً به یک معناست.

اگر دو وصف "حکیم" و "علیم" را نکره آورد:

- هم به منظور تعظیم بود.

- هم به این منظور بود که تصریح کند به اینکه این قرآن از ناحیه خدای تعالی است، تا خود حجتی باشد بر رسالت خاتم الانبیاء ﷺ و تأییدی باشد برای معارفی که قبلًا بیان داشت و صحدهای باشد برای آنچه از داستانهای انبیاء به زودی ذکر می‌کند.

و اگر در میان همه اسمای حسنای خدا دو نام شریف حکیم و علیم را ذکر کرده، برای آن بود که دلالت کند بر اینکه:

✓ نزول این قرآن از ناحیه سرچشم‌های حکمت است، دیگر هیچ ناقصی نمی‌تواند آن را نقض کند و هیچ عامل وهنی نمی‌تواند آن را موهون سازد

✓ از ناحیه منبع علم است، پس هیچ دروغی در اخبار آن نیست، و هیچ خطایی در قضاؤتش راه ندارد.

إِذْ قَالَ مُوسَىٰ لَأَهْلِهِ إِنِّيٰ ءَانَسْتُ نَارًا سَعَاتِيْكُمْ مِنْهَا بَخْرِيْأً وَءَاتِيْكُمْ بِشَهَابٍ قَبْسٍ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُوْنَ ﴿٧﴾ فَلَمَّا جَاءَهَا نُودِيَ أَنْ بُورِكَ مَنْ فِي الْنَّارِ وَمَنْ حَوْلَهَا وَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٨﴾ يَمْوَسَىٰ إِنَّهُ دُأْنَا اللَّهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴿٩﴾ وَأَلِقِ عَصَاكَ فَلَمَّا رَأَاهَا تَهْرُكَاهَا جَاءَنْهَا وَلَنِيْ مُدْبِرًا وَلَمْ يُعْقِبْ يَمْوَسَىٰ لَا تَحْفَ إِنِّيٰ لَا سَخَافُ لَدَيْ الْمُرْسَلُوْنَ ﴿١٠﴾ إِلَّا مَنْ ظَلَمَ ثُمَّ بَدَلَ حُسْنًا بَعْدَ سُوءٍ فَإِنِّيٰ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿١١﴾ وَأَدْخِلْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجْ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ فِي تِسْعِ ءَائِيْتُ إِلَى فِرْعَوْنَ وَقَوْمِهِ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَسِقِيْنَ ﴿١٢﴾ فَلَمَّا جَاءَهُمْ ءَائِيْتُنَا مُبَصِّرَةً قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُّبِيْتٌ ﴿١٣﴾ وَجَحَدُوا هُنَّا وَآسْتَيْقَنْتَهَا أَنْفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِيْنَ ﴿١٤﴾

بيان آيات

این آیات، ابتدای داستانی پیچگه ای است که کشیم «این سوره به عنوان اسثنا برای مطالب صدر سوره از قبیل تبریز و اذری که دآنها ذکر می‌کند می‌باشد و در داستان اول از آن پنج داستان یعنی در داستان موسی و داد و داد و سليمان، جست و عده را بر جست و عید غلبه داده و در دوتای دیگر جانب عید، پیشتر رعایت شده است.

قالَ إِذْ مُوسَىٰ لَأَهْلِهِ إِنِّيٰ ءَانَسْتُ نَارًا سَعَاتِيْكُمْ مِنْهَا بَخْرِيْأً وَءَاتِيْكُمْ بِشَهَابٍ قَبْسٍ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُوْنَ ﴿٧﴾

یاد کن زمانی را که موسی در شبی سرد، راه را گم کرد، به خانواده اش گفت: من آتشی دیدم به سراغ آن می‌روم و به زودی با یافتن راهنمایی از پیرامون آن، خبری از راه برای شما می‌آورم و گرنه شعله‌ای از آتش برخواهم گرفت و نزد شما خواهم آوردم، باشد که آتشی برافروزید و گرم شوید (۷)

مراد از اهل موسی، همسرش، یعنی دختر شعیب است، که خدای تعالی در سوره قصص داستانش را آورده است.

در مجمع‌البیان گفته:

دلیل اینکه خطاب را به صیغه جمع آورده و فرموده است: "اتیکم - برايتان بیاورم" :

- ✓ - همسر او با اینکه یک نفر بوده، اما قائم مقام چند نفر بوده است، چون در موقع حساس و جاهای وحشت‌انگیز یک نفر در ایجاد انس در دل آدمی کار چند نفر را می‌کند.
- ✓ احتمال هم دارد که در آن روز به غیر همسرش شخص و یا اشخاص دیگری از قبیل: خادم، یا مکاری (کرایه دهنده)، یا غیر آن همراهش بوده‌اند.

انست:

مجمع‌البیان گفته: "از" ایناس "به معنای دیدن است.

-

بعضی گفته‌اند: معنای انست "احسست" است، یعنی من احساس آتشی کردم، البته احساسی که مایه دلگرمی شود، چرا که هر چه که به آن ایناس داشته باشی آن را احساس کرده‌ای و دلت به آن آرامش و گرمی یافته است.^۴

شهاب:

به طوری که در مجمع‌آمده، نوری است که چون عمود از آتش برخیزد و همچنین هر نوری که مانند عمود امتداد داشته باشد به آن شهاب می‌گویند

-

مراد از شهاب در آیه مورد بحث شعله‌ای از آتش است.

-

در مفردات گفته: شهاب به معنای شعله‌ای از آتش افروخته است که بالا رود، یا شعله‌ای که در جو پیدا شود^۵. و نیز در مفردات گفته: کلمه "قبس" به معنای آن مقدار آتشی است که از آتشی دیگر برداری^۶ و کلمه "تصطلون" از اصطلاح است که به معنای گرم شدن با آتش است.

سیاق آیه ماجراجی را که از این داستان در سوره‌های دیگر آمده تأیید نموده و گواهی می‌دهد بر اینکه موسی ﷺ در این هنگام که از دور آتشی دیده، داشته خانواده‌اش را به سوی مصر می‌برده ولی در بین حرکت، راه را گم کرده، خودش و خانواده‌اش دچار سرما شده بودند و شب هم شبی بسیار تاریک بوده است در این هنگام از دور آتشی دیده، خواسته است تا نزدیک آن برود تا اگر انسانی در کنار آن آتش یافته، از او راه را پرسد و یا پاره‌ای آتش بگیرد و نزد اهلش برده در آنجا هیزمی آتش کند تا گرم شوند، لذا به خانواده‌اش گفت: اینجا باشید که من احساس آتشی کردم و آن را دیدم، از جای خود تکان نخورید که به زودی از آن آتش، یعنی از کنار آن آتش خبری می‌آورم و به راهنمایی او راه را پیدا می‌کنم و یا شعله‌ای از آن آتش را می‌آورم تا هیزمی آتش کنید و گرم شوید.

از سیاق بر می‌آید که :

آتش مذکور تنها برای آن جناب هویدا شده، و غیر او کسی آن را ندیده است، و گرنه بطور نکره نمی‌گفت: من آتشی می‌بینم، بلکه آن را نشان می‌داد و به آن اشاره می‌کرد.

و اگر کلمه آوردن را تکرار کرد، و یک بار در آوردن خبر و باری دیگر در آوردن آتش آن را به کار برد، با اینکه ممکن بود بفرماید:

"سَأَتَيْكُمْ مِّنْهَا بَخْرًا وَ شَهَابًا..."، برای این بود که نوع آوردن این دو، مختلف بود.

فَلَمَّا جَاءَهَا نُودِيَ أَنْ بُورِكَ مَنْ فِي الْنَّارِ وَمَنْ حَوْلَهَا وَسُبْحَدْنَ اللَّهَ رَبِّ الْعَالَمِينَ

پس هنگامی که نزد آتش آمد، آوایی به او رسید که: مبارک است آن کسی که با کلام خود، در این آتش بر توجیه کرده و آن کسی که پیرامون این آتش است، و منزه است خدا، پروردگار جهانیان، از این که مکانی او را احاطه کند (۸)

يعنى وقتی نزد آتش آمد و آنجا حاضر شد ندایی به گوشش خورد که "آن بُورِک..."^۷

مبارکه:

• به معنای دادن خیر بسیار است،

• "بارکه" ، و نیز "بارک عليه" ، و همچین "بارک فيه" ، یعنی خیر بسیاری به او پوشانید و خلعت بسیاری به او آویخت. در سوره "طه" وقتی در داستان موسی ﷺ به اینجا می‌رسد، بجای این جمله در اینکه چه ندایی از آتش برخاست فرموده: "فَلَمَّا أتَاهَا نُودِيَ يَا مُوسَى إِنِّي آنَّ رَبِّكَ فَأَخْلَعْتُ نَعَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُولِي وَ آنَا اخْتُرُوكَ فَاسْتَمْعْ لِمَا يُوحَى"^۸ از این بیان چنین به نظر می‌رسد که:

"من حولها":

کسی است که پیرامون آتش بوده، که یا موسی به تنها یابوده، یا اگر غیر از او نیز بوده موسی هم بوده است
مبارکه او : همان برگزیدن او بعد از تقدیس او است.

و اما اینکه مراد از "مَنْ فِي النَّارِ- آنکه در آتش است" کیست؟

بعضی ^۹ گفته‌اند: خداست.

و معنایش این است که:

مبارک است آن کسی که سلطان و قدرتش در آتش ظهرور کرده، چون صدای گفتگو از درخت بر می‌خاست، درختی که به شهادت آیات سوره قصص، آتش اطرافش را احاطه کرده بود

معنای آیه بنا به گفته این مفسر این می‌شود که:

مبارک است آن کسی که با کلام خود از آتش برای تو تجلی کرد و خیر کثیر به تو داد، آن وقت جمله "وَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ" تنزیه خداست از اینکه جسم یا جسمانی باشد و مکان بدو احاطه باید و یا در دسترس حوادث قرار گیرد.^{۱۰}

يَمُوسَى إِنَّهُ وَ أَنَا اللَّهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ

ای موسی، حقیقت این است که منم خدای مقتدر شکست ناپذیر و حکیم که با تو سخن می‌گویم (۹)

خدای تعالی در این جمله خود را برای موسی معرفی می‌کند، تا بداند آن کسی که دارد با او سخن می‌گوید پروردگار متعال اوست. پس، این آیه در این سوره در برابر آیه "نُودِيَ يَا مُوسَى إِنِّي آنَّ رَبِّكَ فَأَخْلَعْ...". می‌باشد، که خواننده باید به سوره طه مراجعه نموده، و در آن دقت کند.

وَالْقِعَصَاكَ فَلَمَّا رَأَاهَا تَهَبَّ جَانَ كَانَهَا وَلَيْ مُدْبِرًا وَلَمْ يُعِقِّبْ يَنْمُوسَى تَخَفَّلًا إِنِّي لَا سَخَافُ لَدَى الْمُرْسَلُونَ ﴿١٠﴾

[و سپس این صدا را شنید که:] عصایت را بینکن. موسی عصایش را انداخت. عصا ازدهایی شد که همچون ماری کوچک به سرعت حرکت می‌کرد و در جنب و جوش بود. موسی که عصایش را این گونه دید، هراسان روی گرداند و فرار کرد و باز نیامد. خدا به او گفت: ای موسی، نترس که تو رسول منی، و رسولان هنگامی که در پیشگاه من حضور دارند در امن و امانند و از هیچ چیز نمی‌ترسند (۱۰)

| ۸

تهتز: از اهتزاز است، که به معنای تحریک به شدت است

جان: به معنای مار کوچکی است که به سرعت می‌دود

مدبر: از إدبَار است که خلاف اقبال را معنا می‌دهد

يعقب: از تعقیب است که به معنای حمله بعد از فرار است یعنی کسی که دشمن را تعقیب می‌کند اگر دشمن فرار کرد و دوباره حمله کرد او هم حمله کند.

و در آیه، حذف و ایجازی به کار رفته، که "فَا" ی فصیحه از آن خبر می‌دهد، چون بعد از آنکه فرمود: "عصایت را بینداز"، به دنبالش فرمود: "پس همین که دید به شدت به حرکت در آمد" و از کلمه "پس همین که" فهمیده می‌شود که تقدیر کلام چنین بوده: "عصایت را بینداز، پس همین که عصایش را افکند و ناگهان به صورت ازدهایی آشکار شده درآمد که داشت به شدت حرکت می‌کرد و مثل یک مار کوچک جست و خیز می‌کرد - چون آن را بدید که به شدت حرکت می‌کند - رو به عقب فرار کرد...".

سؤال: چرا در دو سوره اعراف و شعراء در مورد همین داستان، عصای زنده شده را "ثُعَبَانُ مُبِينٌ" خواند، که نام مار بسیار بزرگ و عظیم الجثه است ولی در این سوره آن را به "جان" که نام مار کوچک است تشییه کرده است؟

جواب: تشییه تنها از نظر اهتزاز و سرعت حرکت و اضطراب است، نه از نظر کوچکی و بزرگی، چون آنچه مایه شگفتی است این است که یک چوب دستی به صورت ازدهایی به صورتهای عظیم الجثه و هول انگیز در آید، آن وقت بر خلاف ازدهاهای دیگر مانند یک مار کوچک جست و خیز کند و به سرعت آن بدو و نخواسته است خود عصا و یا ثعبان را به خود "جان" تشییه کند.

"يَا مُوسَى لَا تَخَفْ إِنِّي لَا يَخَافُ لَدَى الْمُرْسَلُونَ":

- این جمله حکایت خود آن خطابی است که در آنجا - یعنی در کنار آتش طور - صدور یافته، پس در معنای این است که: "قال الله يا موسى لا تخف... - خدای تعالی فرمود ای موسی نترس که رسولان نزد من نمی‌ترسند".

"لا تخف":

نهی مطلق است که او از تمامی ترسیدنیها که ممکن است پیش بیاید امنیت می‌دهد و می‌رساند مادامی که در حضور پروردگار و مقام قرب او است هیچ مکروهی به او نمی‌رسد، نه از ناحیه عصا و نه از غیر آن. و به همین جهت نهی مزبور را تعلیل کرد به اینکه: "چون رسولان در حضور من نمی‌ترسند" ،

وجه تعلیل این است که:

کلمه "لدی" در این جمله می‌فهماند که مقام قرب و حضور، ملازم با امن است و ممکن نیست امنیت آن با مکروهی جمع شود، مؤید این تعلیل این است که در سوره قصص به جای این عبارت فرموده: "إِنَّكَ مِنَ الْأَمْنِينَ - همانا تو از ایمنانی" ، پس در نتیجه از آیه مورد بحث این معنا به دست می‌آید که:

از هیچ چیز مترس، چون تو از مرسلین هستی، و مرسلان - که در مقام قرب مایند - از هر گزندی ایمنند و ایمنی با ترس جمع نمی‌شود.

سؤال: و اما اینکه موسی که از بزرگان و مرسلان بود، چرا از عصا که به صورتی هائل و هول انگیز، یعنی ماری پر جست و خیز در آمده بود ترسید؟

پاسخ: این اثر طبیعت و جبلت آدمی است که وقتی به منظرهای هول انگیز، آن هم بی سابقه بر می‌خورد، که هیچ راهی برای دفع آن به نظرش نمی‌رسد مگر فرار کردن، قهرا پا به فرار می‌گذارد، مخصوصاً کسی که هیچ سلاحی برای دفاع ندارد، عصایی هم که تنها سلاح او بوده خود به آن صورت هول انگیز در آمده، قبل از ناچیه خدا دستوری نگرفته بود، که اگر عصایت ازدها شد فرار مکن و

در جای خود بایست، بلکه تنها این دستور رسیده بود که "الْقِعَدَةُ" و او هم امثال کرد و معلوم است که فرار از خطرهای بزرگ آن هم از کسی که دافع و چاره‌ای جز فرار ندارد، جزو ترسهای مذموم نیست، تا کسی موسی را به داشتن آن مذمت کند. و اما این که خدای تعالی به او فرمود: "إِنِّي لَا يَخَافُ لَدَنِي الْمُرْسَلُونَ" :

انبیاء و مرسلین مادامی که در جوار پروردگارشان هستند از چیزی نمی‌ترسند، این کرامت خود ایشان و از ناحیه خودشان نیست، - تا چون موسی نداشت بگوییم رسولی ناقص بوده - بلکه این فضیلت را به تعلیم و تأدب خدا به دست می‌آورده‌اند و چون آن شب، یعنی شب طور، اولین موقفی بود که خدا موسی را به مقام قرب خود برد و افتخار هم سخنی و رسالت و کرامت خود را به وی اختصاص داد، لذا این دستورش که فرمود: "لَا تَخَفْ إِنَّكَ مِنَ الْأَمْيَنِ" و آیه دیگر که فرمود: "لَا تَخَفْ إِنِّي لَا يَخَافُ لَدَنِي الْمُرْسَلُونَ" ، همه همان تعلیم و تأدب الهی است نه مذمت و سرزنش.

إِلَّا مَنْ ظَلَمَ ثُمَّ بَدَلَ حُسْنًا بَعْدَ سُوءٍ فَإِنِّي غَفُورٌ رَّحِيمٌ

ولی کسی که با ارتکاب گناه بر خود ستم کرده است این نخواهد بود؛ مگر کسی که پس از گناه با توبه به درگاه خدا، نیکی را جایگزین بدی کرده باشد او نیز [تا وقتی که در پیشگاه من است] در امن و امان است و نباید از چیزی بھراشد. چرا که من آمر زنده و مهر بانم (۱۱)

آنچه درباره این استثناء می‌توان گفت - و خدا داناتر است - این است که :

بعد از آنکه در آیه قبلی خبر داد که مرسلین ایمنند و ترسی ندارند، از این خبر فهمیده شد که غیر مرسلین همه اهل ظلم‌مند و ایمن از عذاب نیستند و باید بترسند و چون این مفهوم به کلیتش درست نبود، لذا در این آیه اهل توبه را از بین غیر مرسلین، یعنی از اهل ظلم استثناء کرده، فهماند که اهل توبه به خاطر اینکه توبه کردند و ظلم خود را - که همان سوء بوده باشد - به حسن مبدل کردند، مغفور و مرحومند و آنها هم مانند مرسلین خوفی ندارند.

بنابراین، استثناء اهل توبه از بین مرسلین، با اینکه داخل آنان نبودند، استثناء منقطع است.

ظلم: مراد مطلق نافرمانی خدا است

حسن بعد از سوء: مراد توبه بعد از معصیت یا عمل صالح بعد از عمل سوء است

معنای آیه این است که:

هر چند گفتیم غیر انبیاء همه ظالم‌مند، و لیکن کسی که با ارتکاب گناه ظلم می‌کند و سپس آن گناه و سوء را مبدل به حسن می‌سازد، یعنی توبه می‌کند یا عمل صالحی انجام می‌دهد، من که غفور و رحیم ظلم او را می‌آمرزم و به او ترحم می‌کنم، پس او نیز نباید بعد از این از چیزی بترسد.

وَأَدْخِلْ يَدَكَ جَيْلِكَ فِي تَخْرِجٍ مِنْ بَيْضَاءَ غَيْرِ سُوءٍ فِي تِسْعَ آيَاتٍ إِلَى فِرْعَوْنَ وَقَوْمِهِ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ

و دستت را از گریبان زیر بغل خود کن آنگاه که برآید بی هیچ عیبی سپید و درخشنان بیرون آید. این دو معجزه از جمله معجزات نه گانه‌ای است که به سوی فرعون و قوم او می‌بری و به آنان ارائه می‌کنی؛ بی تردید آنان مردمی هستند که از مرز فطرت خارج شده‌اند (۱۲)

سوء: به برص که یک نوع بیماری خطرناک پوستی است تفسیر شده، که قبلا هم ذکرش گذشت

ممکن است از سیاق استظهار شود که:

اولاً: "جمله" فی تِسْعَ آیَاتٍ إِلَى فِرْعَوْنَ وَ قَوْمِهِ، حال از دو معجزه عصا و ید بیضا باشد و معنا چنین باشد که:

ای موسی! تو عصایت را بینداز و دستت را به گریبان کن، در حالی که این دو معجزه دو تا از نه معجزه‌ای باشد که برای دعوت فرعون و قومش به تو دادیم.

ثانیاً: اینکه دو معجزه مذکور دو تا از آن نه معجزه باشد که ما در تفسیر آیه "وَ لَقَدْ أَتَيْنَا مُوسَى تِسْعَ آیَاتٍ بَيِّنَاتٍ" ^{۱۲} درباره اینکه این نه معجزه کدام است بحث مفصلی کردیم، و بقیه الفاظ آیه روشن است.

فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا أَيْتَنَا مُبَصِّرَةً قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ

پس هنگامی که معجزات ما که همه به روشنی حکایت از حقانیت رسالت موسی داشت، به آنان رسید گفتند: این جادویی آشکار است (۱۳)

مبصرة: به معنای واضح و روشن است.

اینکه در مقابل گفتند: "هذا سِخْرُ مُبِينٌ":

در حقیقت اهانتی بوده که به آیات خدا کردند و دلالت واضح آنها را بر حقانیت دعوت موسی، به هیچ گرفتند و حتی نسبت به عدد آنها هم توجهی نکردند و جز به این مقدار که این کارها هم کاری است، عنایتی بدان نورزیدند.

وَجَحَدُوا إِهَا وَأَسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا فَآنْظُرْ كَيْفَ كَانَ عِبَقَةُ الْمُفْسِدِينَ

فرعون و اطرافیانش با این که دلهایشان به درستی معجزات ما یقین داشت آنها را به ستم و از سر تکبر انکار کردند. پس بنگر فرجام فسادگران چگونه شد (۱۴)

جحد: راغب گفته است:

- به معنای انکار چیزی است که در دل ثبوتش مسلم شده
- یا اثبات چیزیست که در قلب نفی آن به ثبوت رسیده است.^{۱۲}
- کلمه استیقان و یقین هر دو به یک معناست.

وَلَقَدْ أَتَيْنَا دَأْوِدَ وَسُلَيْمَانَ عِلْمًا ۝ وَقَالَا لَحْمَدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَلَنَا عَلَىٰ كَثِيرٍ مِّنْ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ ۝ وَوَرَثَ سُلَيْمَانَ دَأْوِدَ ۝ وَقَالَ يَأْتِيهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَأُوتِينَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ هَذَا هُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ ۝ وَحُشِّرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَالْطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ ۝ حَتَّىٰ إِذَا أَتَوْا عَلَىٰ وَادِ الْنَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ يَأْتِيهَا النَّمْلُ أَدْخُلُوا مَسِكَنَكُمْ لَا سَخَطِ مَنْ كُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ ۝ فَتَبَسَّرَ ضَاحِكًا مِّنْ قَوْلِهَا وَقَالَ رَبِّ أَوْزَعْنِي أَنَّ أَشْكُرَ بِعَمَلِكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدَيَّ وَأَنَّ أَعْمَلَ صَلِحًا تَرَصَّدُهُ وَأَذْخَلَنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ ۝ وَتَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقَالَ مَا لِي لَا أَرِي الْهَدْهُدَ أَمْ كَانَ مِنَ الْغَافِيْنَ ۝ لَا عَذِّبَنَّهُ عَذَابًا شَدِيدًا أَوْ لَا ذَخَّنَهُ أَوْ لِيَأْتِيَنِي بِسُلْطَنٍ مُّبِينٍ ۝ فَمَكَثَ غَيْرَ بَعِيدٍ فَقَالَ أَحْطَطْتُ بِمَا لَمْ تُحْطِ بِهِ وَجَهْتُكَ مِنْ سَيِّئِ بِنَبِيٍّ يَقِينٍ ۝ إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيتَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ ۝ وَجَدْتُهَا وَقَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَرَبِّنَّ لَهُمُ الشَّيْطَنُ أَعْمَلَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ الْسَّبِيلِ فَهُمْ لَا يَهْتَدُونَ ۝ أَلَا يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْحَبَّةَ فِي الْسَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَيَعْلَمُ مَا تَحْفُونَ وَمَا تُعْلِنُونَ ۝ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ ۝ * قَالَ سَنَنْظُرُ أَصَدَقَتْ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْكَذَّابِينَ كَتَبْ كَرِيمٌ ۝ إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ۝ أَلَا تَعْلُوْا عَلَىٰ وَأَتُوْنِي مُسْلِمِينَ ۝ قَالَتْ يَأْتِيْهَا الْمَلْوَأُ أَفْتُوْنِي فِي أَمْرِي مَا كُنْتُ قَاطِعَةً أَمْرِا حَتَّىٰ تَشَهِّدُونَ ۝ قَالُوا نَحْنُ أُولُوْ قُوَّةٍ وَأُولُوْ بَاسٍ شَدِيدٍ وَالْأَمْرُ إِلَيْكَ فَآنْظُرِي مَاذَا تَأْمِرِينَ ۝ قَالَتْ إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسُدُوهَا وَجَعْلُوا أَعْزَةَ أَهْلِهَا أَذْلَهُ وَكَذَالِكَ يَفْعَلُونَ ۝ وَإِنِّي مُرْسِلَةٌ إِلَيْكُمْ بِهَدِيَّةٍ فَنَاظِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ ۝ فَلَمَّا جَاءَ سُلَيْمَانَ قَالَ أَتُمْدُونَ بِمَا إِنْتُنَّ إِنَّ اللَّهَ خَيْرٌ مِّمَّا ءَاتَنَا إِنَّكُمْ بَلْ أَنْتُمْ بِهِدِيَّتِكُمْ تَفْرُحُونَ ۝ أَرْجِعْ إِلَيْكُمْ فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِمَا نَحْنُ نَوْدُ لَا قِبَلَهُمْ هُمْ هُنَّا وَلَا خَرْجَهُمْ مِنْهُنَا أَذْلَهُ وَهُمْ صَلِيفُونَ ۝ قَالَ يَأْتِيْهَا الْمَلْوَأُ أَلْيُكُمْ يَأْتِيَنِي بِعِرْشِهَا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ ۝ قَالَ عِرْفِيْتُ مِنَ الْجِنِّ أَنَا ءَاتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ وَإِنِّي عَلَيْهِ لَقُوَّىٰ أَمِينٌ ۝ قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ أَنَا ءَاتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَ إِلَيْكَ طَرْفُكَ فَلَمَّا رَأَاهُ مُسْتَقْرًا عِنْدَهُ قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوْنِي أَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ وَمَنْ شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ ۝ قَالَ نَكِرُوا لَهَا عَرْشَهَا نَنْظُرُ أَهْنَدِي أَمْ تَكُونُ مِنَ الَّذِينَ لَا يَهْتَدُونَ ۝ فَلَمَّا جَاءَتْ قِيلَ أَهْنَدِنَا عَرْشُكَ قَالَتْ كَانَهُ هُوَ وَأُوتِينَا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهَا وَكُنَّا مُسْلِمِينَ ۝ وَصَدَّهَا مَا كَانَتْ تَعْبُدُ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنَّهَا كَانَتْ مِنْ قَوْمٍ كَفَرِيْنَ ۝ قِيلَ لَهَا أَدْخُلِ الصَّرْحَ فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَكَشَفَتْ عَنْ سَاقِيْهَا قَالَ إِنَّهُ صَرْحٌ مُّرَدٌ مِّنْ قَوَارِيرٍ قَالَتْ رَبِّي إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي وَأَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ۝

این آیات پاره‌ای از داستانی داود و سلیمان (علیهم السلام) را بین می‌نماید و عجیبی از اخبار سلیمان و سلطنتی که خدا بر وی داده بود نیز ذکر می‌کند.

وَلَقَدْ ءَاتَيْنَا دَاؤِدَ وَسُلَيْمَانَ عِلْمًا وَقَالَا لَحْمَدُ لِلَّهِ الَّذِي فَصَلَنَا عَلَىٰ كَثِيرٍ مِّنْ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ ﴿٦﴾

و سوگند یاد می‌کنم که ما به داود و فرزندش سلیمان، دانشی والا عطا کردیم، و آن دو گفته‌ند: ستایش خدای را که با این نعمت داشت و دیگر نعمت‌هایی که به ما داده، ما را بسیاری از بندگان با ایمانش برتری بخشیده است (۱۵)

اینکه علم را نکره آورد، و فرمود: "به داود و سلیمان علمی دادیم":

اشارة است به عظمت و اهمیت امر آن، و در جای دیگر قرآن علم داود را از علم سلیمان جدا ذکر کرده، درباره علم داود فرموده: "وَ آتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَ فَصْلَ الْخَطَابِ"^{۱۴} و از آیاتی که به علم سلیمان اشاره کرده آیه "فَفَهَمْنَاهَا سُلَيْمَانَ وَ كُلَّا آتَيْنَا حُكْمًا وَ عِلْمًا"^{۱۵} که ذیل آیه، شامل علم و حکمت هر دو می‌شود.

"وَ قَالَا لَحْمَدُ لِلَّهِ الَّذِي فَصَلَنَا عَلَىٰ كَثِيرٍ مِّنْ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ": مراد از این "برتری دادن":

✓ برتری به علم است، که چه بسا سیاق آیه نیز آن را تأیید می‌کند.

✓ برتری به همه مواهی است که خدای تعالی به آن جناب اختصاص داده که از اطلاق کلمه "فضلنا" استفاده می‌شود. مانند: تسخیر کوه‌ها و مرغان و نرم شدن آهن برای داود و ملکی که خدا به او ارزانی داشت و تسخیر جن و حیوانات وحشی و مرغان و همچنین تسخیر باد برای سلیمان و دانستن زبان حیوانات و سلطنت کذایی سلیمان.

و این آیه شریفه یعنی آیه "وَ قَالَا لَحْمَدُ لِلَّهِ...": به هر تقدیر، - چه به احتمال اول و چه به احتمال دوم - به منزله نقل اعتراف آن دو بزرگوار بر تفضیل الهی است.

پس در نتیجه :

این اعتراف و اعترافهایی که بعدا از سلیمان نقل می‌شود مثل شاهدی است که مدعای صدر سوره را که به مؤمنین بشارت می‌داد به زودی پاداشی به آنان می‌دهد که مایه روشی دل و دیده‌شان باشد اثبات می‌کند.

وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاؤِدَ وَقَالَ الَّذِنَاسُ يَتَأْمِيْهَا مَنْطِقَ عِلْمَنَا الظَّيْرِ مِنْ وَأَوْتَيْنَا شَيْءً كُلِّ إِنَّ هَذَا هُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ ﴿٧﴾

و پس از داود، سلیمان دارایی‌ها و سلطنت او را به ارث برده و گفت: ای مردم، به من و پدرم زبان پرندگان را آموخته‌اند و از هر نعمتی، فراوان به ما داده شده است. به راستی این است فضل و عنایت آشکار که خدا به ما ارزانی داشته است (۱۶)

یعنی سلیمان مال و ملک را از داود ارث برده.^{۱۶}

"وَ قَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ غَلَمَنَا مَنْطِقَ الظَّيْرِ":

- از ظاهر سیاق بر می‌آید که سلیمان علیه السلام می‌خواهد در این جمله از خودش و پدرش، که خود او نیز از آن جناب است به داشتن برتریهایی که گذشت مباراک کند و این در حقیقت از باب تحدیث به نعمت است، که خدای تعالی در سوره ضحی رسول گرامی اسلام را بدان مأمور می‌فرماید: وَ أَمَّا إِنْعَمَّ رَبِّكَ فَحَدَّثْ.^{۱۷}

ناس: مراد همان معنای ظاهری آن، یعنی عموم افراد جامعه است، بدون تمیز یکی از دیگری.^{۱۸}

منطق و نطق:

- هر دو به معنای صوت یا صوت‌های متعارفی است که از حروفی تشکیل یافته و طبق قرارداد واضح لغت، بر معانی که منظور نظر ناطق است دلالت می‌کند و در اصطلاح، این صوتها را کلام می‌گویند

- راغب گفته: این دو کلمه جز بر سخنان انسان اطلاق نمی‌شود^{۱۹}، - مثلا به صدای گوسفند و یا گنجشک نطق یا منطق گفته نمی‌شود-

- ولی در قرآن کریم در معنایی وسیعتر استعمال شده و آن عبارت است از دلالت هر چیزی بر مقصودش، مثلا در قرآن کریم دلالت پوست بدن را نطق خوانده فرموده است: "وَ قَالُوا لِجُلُودِهِمْ لَمْ شَهِدْنُمْ عَلَيْنَا قَالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ^{۲۰}"

این استعمال قرآن:

۱- یا از باب تحلیل معناست، که قرآن کریم در بیشتر معانی و مفاهیمی که تنها در جسمانیات استعمال می‌شود بکار برده و آن را در غیر جسمانیات نیز به کار می‌برد، مثل دیدن و نظرکردن و شنیدن و لوح و قلم و عرش و کرسی و غیر آن که از نظر لغت، موارد استعمالشان تنها جسمانیات است، ولی قرآن با تحلیل معانی آنها، در غیر جسمانیات هم به کار می‌برد.

۲- یا این است که اصولاً اینگونه واژه‌ها برای معنایی اعم از جسمانیات درست و وضع شده، و اختصاص آن (منطق) به انسان از باب انصراف و کثرت استعمال است (مثلاً کرسی را بیشتر در یک تخت دارای پایه بکار برده‌ایم، خیال می‌کنیم که معنای آن تنها تخت این چنینی است).

منطق طیر عبارت است از:

هر طریقی که مرغها به آن طریق مقاصد خود را با هم مبادله می‌کنند.

تا آنجا که از تدبیر در احوال حیوانات به دست آمده، معلوم شده است که هر صنفی از اصناف حیوانات و یا لاقل هر نوعی، اصواتی ساده و بدون ترکیب- دارند، که در موارد خاصی که به هم بر می‌خورند و یا با هم هستند به کار می‌برند. مثلاً هنگامی که غریزه جنسیشان به هیجان آمده یک جور، و هنگامی که می‌خواهند بر یکدیگر غلبه کنند جوری دیگر، و هنگام ترس طوری، و هنگام تماس و استغاثه به دیگران طوری دیگر، البته این صدای‌های مختلف در موقع مختص به مرغان نیست، بلکه سایر حیوانات نیز دارند.

ولی آنچه مسلم است، مقصود از منطق طیر در آیه شریفه این معنای ظاهری نیست، بلکه معنایی است دقیقت و وسیعتر از آن، به چند دلیل:

۱- سیاق آیه گواهی می‌دهد بر اینکه سلیمان علیه السلام از نعمتی حدیث می‌کند که اختصاصی خودش بوده و در وسع عامه مردم نبوده، که به آن دست یابند و او که بدان دست یافته به عنایت خاص الهی بوده است. و این معنای ظاهری که برای منطق طیر کردیم چیزی نیست که غیر از سلیمان کسی بدان دست نیابد، بلکه هر کسی می‌تواند در زندگی حیوانات دقت نموده زبان آنها را بفهمد، (که مثلاً چه صدایی علامت خشم، و چه صدایی علامت رضا است، چه صدایی علامت گرسنگی و چه صدایی علامت تشنگی و امثال آن است).

۲- محاوره‌ای که خدای تعالی در آیات بعدی از سلیمان و هددهد حکایت فرموده، متضمن معارف عالیه‌ای است که در وسع صدای‌های هددهد نیست، چون صدای‌هایی که این حیوان در احوال مختلف از خود سر می‌دهد انگشت شمار است و این چند صدا کجا می‌تواند کسی را از راه ترکیب آنها با هم به این معارف دلالت کند؟

آری در کلام این حیوان ذکر خدای سبحان و وحدانیت او و قدرت و علم و ربوبیتش و عرش عظیم او و نیز ذکر شیطان و جلوه‌گری‌هایش در اعمال زشت و همچنین ذکری از هدایت و ضلالت و مطالبی دیگر آمده و از معارف بشری نیز مطالب بسیاری چون پادشاه سپاً و تخت او و اینکه آن پادشاه زن بود و قوم او که برای آفتاب سجده می‌کردد، آمده و سلیمان علیه السلام مطالبی به هددهد فرموده، از جمله اینکه به او دستور داده به سپاً ببرود و نامه او را ببرد و در آنجا تزد ایشان بیندازد و بعد بنشیند و بینند چه می‌گویند و چه می‌کنند و بر هیچ دانشمندی که در معانی تعمق دارد پوشیده نیست که آگاهی به این همه مطالب عمیق و معارف بسیاری که هر یک دارای اصول ریشه‌دار علمی است، منوط به داشتن هزاران هزار معلومات دیگر است، که چند صدای ساده هددهد نمی‌تواند آن معانی را برساند.

علاوه بر این، هیچ دلیلی نداریم بر اینکه هر صدایی که حیوان در نقط مخصوص به خودش یا در صدای‌های مخصوصش، از خود سر می‌دهد حس ما می‌تواند آن را درک کرده و تمیزش دهد، به شهادت اینکه یکی از نقاط‌ها که سلیمان علیه السلام آن را می‌شناخت سخنی است که قرآن در آیات بعد، از مورچه بزرگ حکایت کرده و حال آنکه این حیوان صدایی که به گوش ما برسد ندارد، و نیز سخن ما را تأیید می‌کند کشفی که اخیراً علمای طبیعی امروز کرده‌اند که اصولاً ساختمان گوش انسان طوری است که تنها صدای‌های مخصوص و ناشی از ارتعاشات مادی مخصوص را می‌شنود و آن ارتعاشی است که در ثانیه کمتر از شانزده هزار و بیشتر از سی و دو هزار نباشد که اگر ارتعاش جسمی کمتر از آن و یا بیشتر از آن باشد، حس سامعه و دستگاه شنوایی انسان از شنیدن آن عاجز است، ولی معلوم نیست که حس شنوایی سایر حیوانات نیز عاجز از شنیدن آن باشد، ممکن است آنچه را که ما نمی‌شنویم و یا بعضی از آنها را سایر حیوانات بشنوند.

دانشمندان حیوان‌شناس هم به عجایبی از فهم دقیق و درک لطیف بعضی حیوانات مانند اسب و سگ و میمون و خرس و زنبور و مورچه و غیر آن برخورده‌اند، که به نظر آنها در اکثر افراد آدمیان بر نخورده‌اند.

پس، از آنچه گذشت، روشن شد که از ظاهر سیاق بر می‌آید که:

برای مرغان منطقی است که خدای سبحان علم آن را تهبا به سلیمان علیه السلام داده بود.^{۲۱}

"وَأُوتِينَا مِنْ كُلّ شَيْءٍ":

یعنی خدای تعالی از هر چیزی به ما عطا‌یی داده، و جمله "از هر چیزی" هر چند شامل تمامی موجوداتی می‌شود که ممکن است وجودش فرض شود، چون مفهوم "شیء- چیز" از عمومی ترین مفاهیم است، مخصوصاً وقتی کلمه "کل: هر" نیز بر سرش در آید و لیکن از آنجایی که مقام آن جناب، مقام حدیث به نعمت بوده، ناچار مقصود از کلمه "هر چیز":
تهبا هر چیزی است که اگر به آدمی داده شود می‌تواند از آن متنعم شود، نه هر چیز.

پس قهرا کلمه "کل شیء" در آیه شریفه مقید می‌شود به نعمت‌هایی مانند: علم و نبوت و ملک و حکم، - قدرت بر داوری صحیح- و سایر نعمت‌های مادی و معنوی.

"إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ":

این شکری است از سلیمان علیه السلام که بدون عجب و کبر و غرور، همان حدیث به نعمت قبل را تأکید می‌کند، زیرا همه نعمتها را به خدا نسبت داد، در یک جا گفت: "علمنا" (علم منطق طیر را به ما داده‌اند) یک جا گفت "اوتبنا" (واز هر چیز به ما داده‌اند)، اینجا هم آن دو جمله را تأکید نموده می‌گوید: "همه اینها فضلی است آشکارا از خدا".^{۲۲}

بحث‌روایی

احتجاج-عبدالله- پدران بزرگوارش: بعد از آنکه ابویکر تصمیم گرفت فاطمه (سلام الله علیها) را از فدک منع کند و این خبر به گوش آن حضرت رسید، نزد ابویکر آمد و فرمود: ای پسر امی فحافه! آیا ممکن است که به حکم قرآن کریم، تو از پدرت ارث ببری و من از پدرم ارث ببرم؟ عجب رأی فاسدی داده‌ای، آیا دانسته و عمدتاً کتاب خدا را مخالفت نموده و آن را کنار می‌زنید و پشت سر می‌افکنید؟ که می‌فرماید: "وَوَرَثَ سُلَيْمَانَ دَاؤْدًا" تا آخر حدیث.^{۲۳}

وَحُشَرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَالْطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ

و برای سلیمان سپاهیانش از جن و انس و پرندگان، همه گردآوری شدند و هر گروهی از آنها در جایگاه مخصوص خود مستقر می‌گردیدند و از پراکندگی و به هم آمیختگی بازداشته می‌شدند (۱۷)

حشر: به معنای جمع کردن مردم و فرستادنشان به دنبال کار است، اما فرستادن به زور و جبر.

یوزعون:

- از ماده وزع به معنای منع است.
- به قول بعضی ^{۲۴} دیگر، به معنای "حبس" می‌باشد.

معنای آیه این است که:

به طوری که گفته‌اند: این است که برای سلیمان لشکرش جمع شد، لشکرها که از جن و انس و طیر بودند و از اینکه متفرق شوند یا در هم مخلوط گردند جلوگیری می‌شدند، بلکه هر یک در جای خود نگهداری می‌شدند.

از آیه شریفه بر می‌آید که گویا سلیمان علیه السلام لشکرهایی از جن و طیر داشته، که مانند لشکریان انسی او با او حرکت می‌کردد. و همچنین وصف محشورین به اینکه لشکریان او بودند و همچنین سیاق آیات بعدی، همه دلیلند بر این که: لشکریان آن حضرت طوایف خاصی از انسانها و از جن و طیر، بوده‌اند، برای اینکه در آیه شریفه فرموده: "برای سلیمان جمع آوری شد لشکریانی که از جن و انس و طیر داشت" و کلمه "من" تبعیض و یا بیان را می‌رساند.^{۲۵}

بحث‌روایی

تفسیر قمی- امام ابی جعفر علیه السلام: یعنی جلو لشکر را می‌گرفتند تا دنباله آنان برسد و یک جا جمع شوند.^{۲۶}

حَتَّىٰ إِذَا أَتَوْا عَلَىٰ وَادِ الْنَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ يَأْتِيْهَا الْنَّمْلُ أَدْخُلُوا مَسِكَنَكُمْ لَا سَخَطِنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجْنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ ﴿١٨﴾

سلیمان و سپاهیانش حرکت کردند تا بر دره مورچگان درآمدند. در آن میان مورچهای گفت: ای مورچگان، به خانه‌هایتان درآید، مبادا سلیمان و سپاهیانش که از وجود شما در اینجا ناگاهنده، پایمالتان کنند (۱۸)

حتی برای غایتی است که از آیه سابق فهمیده می‌شد و ضمیر جمع در "اتوا" به سلیمان و لشکریانش بر می‌گردد. اگر کلمه اتوا را با حرف "علی" متعددی کرد با اینکه می‌باشد می‌فرمود: "اتوا الی... - آمدند تا وادی مورچگان"، برای این بود که: بنا به گفته بعضی^{۲۷} وادی نمل در نقطه بلندی بوده، و بطوری که گفته‌اند:

- ✓ در یک وادی در شام قرار داشته است.
- ✓ و بعضی^{۲۸} دیگر گفته‌اند: در طائف بوده.
- ✓ و بعضی^{۲۹} محل آن را بالای یمن دانسته‌اند.

که همه این نقاط، کوهستانی و بلند است.

حطم: به معنای شکستن است.

معنای آیه این است که:

وقتی سلیمان و لشکریانش به راه افتاده، بر فراز وادی نمل شدند مورچهای به سایر مورچگان خطاب کرد و گفت: یا آیهَا النَّمْلُ، هان، ای مورچگان! به درون لانه‌های خود شوید تا سلیمان و لشکریانش شما را حطم نکنند، یعنی نشکنند، و به عبارت دیگر، لگد نکنند، و هُمْ لَا يَشْعُرُونَ در حالی که توجه نداشته باشند، از همین جا معلوم می‌شود که راه پیمایی سلیمان و لشکریانش روی زمین بوده است.

فَعَبَسَ صَاحِحًا مِنْ قَوْلِهَا وَقَالَ رَبِّ أُوْزِعُنِي أَنْ أَشْكُرْ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِّدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَلِحًا تَرْضَهُ وَأَدْخُلَنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ الْصَّالِحِينَ

سلیمان از سخن آن مورچه لب به خنده گشود و با تبسی، شادمانی خود را از نعمت‌های الهی آشکار کرد و گفت: پروردگاره، در دلم جوششی پدید آور تا نعمت تو را که به من و پدر و مادرم ارزانی داشته‌ای سپاس بگزارم و در من شوری به پا کن تا کاری را که تو می‌پسندی انجام دهم، و مرافق دی شایسته گردان و در میان بندگان شایسته‌ات درآور (۱۹)

از گفتار او لب‌های سلیمان به خنده باز شد.

بعضی^{۳۰} گفته‌اند:

تبسم: کمترین حد خنده

ضحك: خنده معمولی است

و اگر در جمله مورد بحث هر دو کلمه را به کار برد، استعمالی است مجازی، که می‌فهماند تبسم آن جناب نزدیک به خنده بوده است. اوزعنی: از باب افعال ماده "وزع" است که مصدرش "ایزان" می‌شود، به معنای الهام "عَلِمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ":

منافاتی با فهمیدن کلام مورچه ندارد، برای اینکه جمله مزبور نفی غیر طیر را نکرده است، بلکه تنها اثبات می‌کند که آن جناب زبان مرغان را می‌دانسته، ممکن است زیان سایر حیوانات یا بعضی دیگر مانند مورچه را هم بداند.^{۳۱}

"وَ قَالَ رَبُّ أُوْزِعُنِي أَنْ أَشْكُرْ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَ عَلَىٰ وَالِّدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ"

حضرت سلیمان^{علیه السلام} وقتی سخن مورچه را شنید، از شدت سرور و ابتهاج تبسمی کرد، که خدا تا چه حد به او إنعام فرموده، و کارش را به کجا کشانیده؟ نبوت و علم منطق طیر، و سایر حیوانات، و ملک و سلطنت، و لشکریانی از جن و انس و طیر، به او ارزانی داشته، لذا از خدا در خواست می‌کند که شکر نعمتهاش را به اوی الهام فرماید، و موفقش کند به کارهایی که مایه رضای او باشد.

و به این حد اكتفاء نکرد، بلکه در درخواست خود، شکر نعمت‌هایی را هم که به پدر و مادرش ارزانی داشته اضافه کرد، چون إنعام به پدر و مادر او به یک معنا إنعام به او نیز هست، زیرا وجود فرزند از آن پدر و مادر است، و خدای تعالی به پدر او داوود، نبوت و ملک و

حکمت و فصل الخطاب، و نعمت‌هایی دیگر انعام کرده بود و به مادر او نیز همسری چون داد و فرزندی چون خود او ارزانی داشته بود، و او را نیز از اهل بیت نبوت قرار داده بود.

و از همین کلام آن جناب معلوم می‌شود که:

مادرش نیز از اهل صراط مستقیم بوده است، آن اهلی که خدا به ایشان انعام کرده، پس ساحت او مقدس و مبرا است از آنچه تورات به وی نسبت داده،- البته نه تورات نازل بر موسی بلکه توراتی که فعلاً موجود است- و می‌گوید: مادر سلیمان زن اوریاء بوده، که داوود با او زنا کرد و آن گاه نقشه کشتن اوریا را کشید و او را به بعضی جنگها فرستاد تا کشته شد و همسر او را جزو زنان خود در آورد و سلیمان از او پدید آمد.

و اهل صراط مستقیم یکی از چهار طایفه‌ای هستند که نامشان در آیه "الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصَّدِيقِينَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّالِحِينَ" ^{۳۲} آمده است.

و جمله "وَ أَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ" عطف است بر جمله "أَنْ أَشْكُرَ بِعِمَّتَكَ"

جمله مذکور درخواستی است که از درخواست توفیق بر عمل صالح، مهمتر و دارای مقامی بلندتر است، برای این که :

- توفیق، اثرش در اسباب و وسائل خارجی و ردیف شدن آن بر طبق سعادت انسانی است،

- ولی ایزاع که مورد درخواست آن جناب است عبارت است از: دعوت باطنی، و اینکه باطن آدمی، او را به سوی سعادت بخواند.

ایزاع: هیچ بعید نیست که مراد همان وحی خیراتی باشد که خدای تعالی ابراهیم علیه السلام را بدان گرامی داشت، و در آیه "وَ أَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فَعْلَ الْخَيْرَاتِ" ^{۳۳} از آن خبر داده که در تفسیر آن گفتیم فعل خیرات عبارت است از همان تأیید به روح القدس.

"وَ أَدْخِلْنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ":

یعنی خدایما مرا از بندگان صالح خود قرار ده

سه نکته در مورد "ایزاع صلاح" که در حضرت سلیمان درخواست کرد:

۱. این صلاح از آنجا که در کلام آن جناب مقيید به عمل نشده تا مراد، تنها عمل صالح باشد، لذا :

به دلیل اطلاق صلاح نفس در جوهره ذاتش است، تا در نتیجه نفس مستعد شود برای قبول هر نوع کرامت الهی.

و معلوم است که صلاح ذات، قدر و منزلتش بالاتر از صلاح عمل است و چون چنین است پس اینکه اول درخواست کرد که موفق به عمل صالح شود و سپس درخواست کرد که صلاح ذاتیش دهد، در حقیقت درخواستهای خود را درجه‌بندی کرد و از پایین گرفته به سوی بالاترین درخواست‌ها رفت.

۲. در درخواست عمل صالح گفت: "اینکه من عمل صالح کنم" و خود را در آن مداخله داد، ولی در صلاح ذات، نامی از خود

نبرد و این بدان جهت است که :

هر کسی در عمل خود دخالت دارد، گو اینکه اعمال ما هم مخلوق خدایند، اما هر چه باشد نسبتی با خود ما دارند، به خلاف صلاح ذات، که هیچ چیز آن به دست خود ما نیست و لذا صلاح ذات را از پروردگار خود خواست، ولی صلاح عمل را از او نخواست، و نگفت: "و اوزعنی العمل الصالح" بلکه گفت: "أوزعنی... أَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا- اینکه عمل صالح کنم".

۳. صلاح ذات را ممکن بود به طور صریح سؤال کند، و بگوید: "و مرا صالح گردن"، ولی چنین نکرد بلکه درخواست کرد که "

از زمرة عباد صالح قرارش دهد" ، و این بدان جهت است که :

تا اشاره کرده باشد به اینکه من هر چند همه مواهبی که به عباد صالحین دادی می‌خواهم، اما از همه آن مواهب بیشتر این موهبت را در نظر دارم که: آنان را عباد خود قرار دادی، و مقام عبودیتشان، ارزانی داشتی، و به همین جهت است که خدای تعالی همین سلیمان علیه السلام را به وصف عبودیت ستوده، و فرموده است: "إِنَّمَا يُعَذِّبُ اللَّهُ أَوَّلَ أَوَّلَ".

وَنَفَقَدَ الظَّيْرَ فَقَالَ مَا لِي لَا أَرَى الْهَدَهُدَ أَمْ كَانَ مِنَ الْغَابِيَنَ

و حاد آن پرندگان را که ملازم رکابش بودند جویا شد؛ هدده در میان آنها نبود. گفت: مرا چه شده است که هدده را نمی‌بینم؟ آیا او از آنان است که غیبت کرده‌اند [واز حضور در میان لشکر باز ایستاده‌اند] (۲۰)

تفقد:

• راغب می‌گوید: به معنای تعهد است.

• لیکن حقیقت تفقد این است که آدمی متوجه فقدان چیزی شود، به خلاف تعهد که به معنای توجه به عهد گذشته است و این تفقد در قرآن کریم آمده، که "وَنَفَقَ الدَّاطِيرَ".^{۲۵}

در این جمله، نخست بطور تعجب از حال خود که چرا هددهد را در بین مرغان نمی‌بیند استفهم می‌کند، که من چرا هددهد را نمی‌بینم و می‌فهماند که گویا از او انتظار نمی‌رفت غیبت کند، و از امتنال فرمان او سر برتابد، آن گاه از این معنا صرف نظر کرده، تنها از غیبت او سؤال می‌کند و می‌پرسد چرا غیبت کرده است.

معنای آیه این است که:

مرا چه می‌شود که هددهد را میان مرغان که ملازم موکب منند نمی‌بینم؟ مگر او از غاییان است؟

لَا عَذِيْنَهُ عَدَابًا شَدِيْدًا أَوْ لَا ذَكْرَهُ أَوْ لَيَاتِيَّتِي بِسُلْطَنٍ مُّبِينٍ

بی‌گمان اور ابه عذابی سخت عذاب می‌کنم و یا سرش رامی برم یا این که بر غیبت خود دلیلی روشن برای من بیاورد (۲۱)

این سه "لامی" که بر سر سه کلمه در آیه آمده لام قسم است.

سلطان مُبِينٍ: به معنای دلیل قانع کننده و روشن است.

سلیمان ﷺ در این گفتار خود، هددهد را محکوم می‌کند به یکی از سه کار، یا عذاب شدید و یا ذبح شدن، - که در هر یک از آن دو بدبوخت و بیچاره می‌شود - و یا آوردن دلیلی قانع کننده تا خلاصی یابد.

فَمَكَثَ غَيْرَ بَعِيلٍ فَقَالَ أَحَطَّتُ بِمَا لَمْ تُحْطِ بِهِ وَجَئْتُكَ مِنْ سَبَأً بِنَيَّا يَقِينٍ

هددهد پس از درنگی نه چندان طولانی به حضور سلیمان رسید. سلیمان سبب غیبت را پرسید. هددهد گفت: به چیزی آگاهی یافتم که تو از آن بی‌خبری؛ برای تواز دیار (سبا) خبری مهم و صحیح آورده‌ام (۲۲)

ضمیر در **فَمَكَثَ** :

۱. به سلیمان برمی‌گردد، که در این صورت معنا این می‌شود که: سلیمان بعد از تهدید هددهد، مختصراً مکث کرد

۲. احتمال هم دارد که ضمیر مذکور به خود هددهد برگردد و معنا این باشد که: هددهد مختصراً مکث کرد.

مؤید احتمال اول، سیاق سابق و مؤید احتمال دوم، سیاق لاحق است.

احاطه: مراد علم کامل است، یعنی من به چیزی احاطه یافتم که تو بدان اطلاع کافی و کامل نداری و چون هنوز معلوم نشده که آن چه چیز است جمله "و جئتك" که عطف تفسیری است آن را تفسیر می‌کند. و اما شهر "سبا" یکی از شهرهای یمن است، که آن روز پایتخت یمن بوده.

نیا: به معنای خبر مهم است

یقین: به معنای چیزی است که شکی در آن نباشد.

معنای آیه این است:

سلیمان و یا هددهد زمانی که خیلی هم طولانی نبود مکث کرد، سپس حاضر در گاه شد، سلیمان سبب غیبت را پرسید و عتابش کرد، هددهد در پاسخ گفت: من از علم به چیزی احاطه یافته‌ام که تو بدان احاطه نداری و از سبأ خبر مهمی آورده‌ام که هیچ شکی در آن نیست.

از این مضمون برمی‌آید که در آیه به منظور اختصار، چیزی حذف شده.

نکته‌ای که در این گفتوگو هست این است که:

هددهد از ترس تهدیدی که سلیمان کرد و برای اینکه او را آرام کند قبل از هر سخن دیگر، اولین حرفی که زد این بود که: "أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحْطِ بِهِ" (و گرنه جا داشت او هم اول بگوید من به شهر سبأ رفتم و چنین و چنان شد).

إِنِّي وَجَدْتُ أَمْرًا تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيتُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ

من زنی را یافتم که بر مردم سبأ حکومت می کرد و از تمام آنچه که پادشاهان برای اداره کشور خود به آن نیازمندند به او داده شده بود و تختی بزرگ داشت (۲۳)

ضمیر در "تملکهم" به اهل سبأ و توابع آن بر می گردد و جمله "وَأُوتِيتُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ" وصف وسعت مملکت و عظمت سلطنت آن زن است، و همین خود قرینه است بر اینکه منظور از "كل شئ" در آیه هر چیزی است که سلطنت عظیم محتاج به داشتن آنها است، مانند حزم و احتیاط و عزم و تصمیم راسخ و سطوت و شوکت و آب و خاک بسیار و خزینه سرشوار و لشکر و ارتشی نیرومند و رعیتی فرمان بردار، لیکن از بین همه اینها، تنها نام عرش عظیم را برد.

وَجَدَتُهُمْ وَقَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَزَيَّنَ لَهُمُ الْشَّيْطَانُ أَعْمَلَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ الْسَّبِيلِ فَهُمْ لَا يَهْتَدُونَ

او و قومش را یافتم که به جای این که برای خدا سجده کنند، برای خورشید سجده می کردن، و شیطان کارهای ناروایشان را برای آنان آراسته و در نتیجه آنان را از راه خدا و پرستش او باز داشته بود، از این رو به حق راه نمی یابند (۲۴)

این آیه دلیل بر این است که مردم آن شهر و شئی مذهب بوده اند و آفتاب را به عنوان رب النوع می پرستیده اند.
"وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ":

این جمله به منزله عطف تفسیر است، برای جمله قبلیش و در عین حال زمینه است برای جمله بعدی که می فرماید: "فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيل" یعنی شیطان اعمال زشتان را در نظرشان زینت داده و در نتیجه از راه بازشان داشته. اری، زینت دادن شیطان سجده آنها را بر آفتاب و سایر تقرب جویی هایشان را زمینه بود برای جلوگیری ایشان از راه خدا، که همانا، پرستش او به تنها ی است.

دلیل مطلق آوردن سبیل و نگفتن "سبیل الله" برای این بود که:

اشاره کند به اینکه برای انسان بر حسب فطرتش و بلکه برای هر چیزی بر حسب خلقت عمومی، راه، تنها و تنها یکی است و آن راه خدا است، راه دیگری نیست، تا برای تعیین راه خدا محتاج باشد به اینکه کلمه خدا را نیز بیاورد.

"فَهُمْ لَا يَهْتَدُونَ":

این جمله، تفريع و نتیجه گیری از محرومیتشان از راه خدا است، چون وقتی بنا شد غیر از راه خدا راهی نباشد و آن یک راه هم از دستشان برود، دیگر راهی ندارند، در نتیجه اهتداء نخواهد داشت، (دقیق فرماید)

أَلَا يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي تُخْرِجُ الْخَبَءَ فِي الْسَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَيَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَمَا تُعْلِنُونَ

آری، شیطان برای آنان چنین آراسته بود که برای خدا سجده نکنند؛ همان خدایی که موجودات را از عدم به در آورده و در آسمانها و زمین به آنها وجود بخشیده و آنچه را که پنهان می کنند و آنچه را که آشکار می سازید همه را می داند (۲۵)

قرائی که فعلاً دایر و معمول است همین است که آوردم که کلمه "الا" با تشديد لام خوانده می شود و مرکب است از دو کلمه "ان" و "لا" و این آیه عطف بیان است برای کلمه "اعمالهم" و می فهماند آن اعمالی که شیطان از ایشان زینت داد، این بود که برای خدا سجده نکنند.^{۳۶}

خبء:

- به طوری که در مجمع‌البیان گفته: به معنای اسم مفعول یعنی "مخبوء" است.
- مخبوء به معنای هر چیزی است که در احاطه غیر خود، قرار گیرد، بطوری که دیگر نشود ادراکش کرد و این کلمه مصدر است که کار صفت را انجام داده، در ماضی ثلثی آن می گویی "خباته" و در متکلم وحده مضارع می گویی "اخبه" و آنچه خدای تعالی از عالم عدم به عالم وجود می آورد همین وضع را دارد.^{۳۷}
- پس، عبارت "يُخْرِجُ الْخَبَءَ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ"، استعاره است، گویا موجودات در پس پرده عدم و زیر طبقات نیستی قرار داشتند و خدا آنها را یکی پس از دیگری از آنجا به عالم وجود درآورد.

بنا بر این، این نامگذاری - که ایجاد و بیرون کردن از عدم را خباء نامید - قریب به نامگذاری دیگری است و آن کلمه "فطر" است، که در بسیاری از آیات، خلقت را فطر، و خالق را فاطر نامیده است.

۱۹۱

فطر: به معنای پاره کردن است، گویا خدای تعالی عدم را پاره می کند و موجودات را از شکم آن بیرون می آورد.

گفتیم که استعمال کلمه "خباء" استعاره است، لیکن ممکن است بگوییم: این استعمال حقیقی و بدون استعاره است، چیزی که هست احتیاج به بیانی دارد که اینجا محل آن بیان نیست.^{۲۸}

و معنای اینکه فرمود: "می داند آنچه را شما پنهان می دارید و آنچه را که ظاهر می کنید":

این نیست که او به آنچه در خلوت انجام می دهد و آنچه در بین مردم می کنید عالم است.

بلکه مراد این است که:

به آنچه در ظاهر شما و آنچه در باطن شماست آگاه است.

البته، بیشتر قراء قرآن این جمله را به صیغه غیبت خوانده‌اند، یعنی به جای تای نقطه‌دار که در ابتدای کلمه "تخفون" و کلمه "تلعنون" بود، یاء آورده و خوانده‌اند: "ما يخحفون و ما يعلونون" و این قرائت بهتر است.

خلاصه:

حجتی که در این آیه بر ضرر وثنی‌ها اقامه شده این است که: ایشان به جای خدا برای آفتاب سجده می کنند و آن را به خاطر آثار خوبی که خدای سبحان در طبع آن برای زمین و غیر آن قرار داده است تعظیم می کنند، در حالی که خدا اولای به تعظیم است، برای اینکه آن کسی که تمامی اشیای عالم، که یکی از آنها آفتاب است از عالم عدم به وجود آورده و از غیب به شهود بیرون کرده و نظام حیرت انگیزی در همه آنها به کار برده و آن آثار که گفته شد در آفتاب قرار داده است موحد آن خدای سبحان است و او سزاوارتر است به سجده شدن تا مخلوق او، علاوه بر این اصلاح پرستش و سجده به چیزی که شعور ندارد معنا ندارد، با اینکه خدای سبحان نه تنها (العياذ بالله) فاقد شعور نیست، بلکه به آنچه خودتان در خود سراغ دارید و برای شما ظاهر و آشکار است و نیز به باطن شما که خود از آن بی خبرید آگاه است، پس تنها او را باید سجده کنید و تعظیم نمایید، نه غیر او را. و با این بیان روشن می شود که چگونه آیه مورد بحث با آیه بعد که می فرماید: "الله لا إله إلا هُوَ" متصل است.

الله لا إله إلا هُوَ ربُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ ﴿٢٦﴾

خداست که هیچ معبدی جز او شایسته پرستش نیست و خداوندگار عرش بزرگ است (۲۶)

این جمله تتمه کلام هدهد و به منزله تصریح به نتیجه‌ای است که از بیان ضمنی سابق گرفته می شود و بی پرده اظهار کردن حق است، در مقابل باطل وثنی‌ها و به همین جهت نخست کلمه "لا إله إلا هُوَ" را که کلمه توحید است و توحید در عبادت خدا را می رساند آورده.

آن گاه جمله "ربُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ" را ضمیمه کرده تا دلالت کند بر اینکه:

همه تدبیرهای عالم، منتهی به خدای سبحان می شود، چون عرش سلطنتی عبارت است از مقامی که همه زمامدارهای امور آنچا جمع می شوند و از آنچا احکام جاریه در ملک صادر می شود. البته، در جمله "ربُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ" محاذات دیگری نیز به کار رفته و آن محاذات با کلام هدهد در توصیف ملکه سپا است، که گفت: "وَ لَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ" و چه بسا همین گفتار هدهد، باعث شد که سلیمان به افراد خود دستور داد تا عرش او را نزدش حاضر کنند، این دستور را داد تا ملکه سپا در برابر عظمت پروردگارش به تمام معنای کلمه خاضع گردد.

﴿قَالَ سَنَنْظُرُ أَصَدَقَتْ أَمْ كُنَتْ مِنَ الْكَافِرِينَ﴾

سلیمان گفت: خواهیم دید که آیا راست گفتی یا از دروغ غلویانی (۲۷)

ضمیر در "قال - گفت" به سلیمان علیه السلام بر می گردد، که داوری درباره هدهد را محول به آینده کرده و او را بدون تحقیق تصدیق نفرمود، چون هدهد بر گفته‌های خود شاهدی نیاورد، البته تکذییش هم نکرد، چون آن جناب دلیلی بر کذب او نداشت، لذا وعده داد که به زودی درباره سخنانش تحقیق می کنیم، تا معلوم شود راست گفته‌ای یا دروغ.

آدَهْبٌ يَكْتَشِيُّ هَذَا فَالْقَهْ إِلَيْهِمْ ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ فَأَنْطُرْ مَاذَا يَرِجُعُونَ ﴿٢٨﴾

پس نامه‌ای نگاشت و به هدهد گفت: این نامه‌را بیر و به سوی ملکه سباء و بزرگان دربارش بیفکن، سپس از جمع آنان به کناری برو، و در جایی که آنان را می‌بینی قرار گیر، آن گاه بین درباره این نامه چه سخنانی را رد و بدل می‌کنند (۲۸)

این آیه حکایت کلام سلیمان و خطابش به هدهد است، گویا فرموده: "پس سلیمان نامه‌ای نوشته و به هدهد داده به او گفت": این نامه‌را به سوی ایشان، یعنی ملکه سباء و مردمش بیر و نزد ایشان بینداز و خود را کنار بکش و در محلی قرار گیر که تو آنان را ببینی، آن گاه بین چه عکس العملی از خود نشان می‌دهند، یعنی وقتی بحث در میان آنان درگیر می‌شود با هم چه می‌گویند؟ در تمامی قرائت‌ها کلمه "فالقه" هم در وصل و هم در وقف با سکون هاء قرائت شده و هاء در آن هاء سکت است.^{۳۹}

فَالَّتَّ يَأْتِيهَا الْمَلْوَأُ إِنَّ الْقَوْى إِلَيَّ كَتَبَتْ كَرِيمٌ ﴿٢٩﴾ إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ دِسْمُرُ اللَّهِ الْرَّحْمَنِ الْرَّحِيمِ

هدهد نامه سلیمان را به ملکه سباء رسانید. وقتی ملکه از مضمون نامه آگاه شد، به بزرگان دربارش گفت: ای مهران، نامه‌ای گرفتار به سوی من افکنده شده است (۲۹) زیرا آن نامه از سلیمان است و با نام خدا آغاز شده و مطلع آن این است: به فام خداوند گسترده مهران

(۳۰)

در این کلام حذف و ایجاز، یعنی اختصار بکار رفته و تقدير کلام این است که: هدهد نامه را از سلیمان گرفته به سرزین سباء برد تا به ملکه آنجا برساند و چون بدانجا رسید نامه را نزد وی بینداخت، ملکه نامه را گرفت همین که آن را خواند به اشراف قوم خود گفت: "یا آئیها الملوأ...".

این دو آیه حکایت گفتار ملکه سباء است، که به مردمش از رسیدن چنین نامه‌ای و کیفیت رسیدن آن و نیز مضمون آن خبر می‌دهد و نامه را توصیف می‌کند به اینکه نامه‌ای است کریم و ظاهر آیه دوم این است که می‌خواهد علت کریم بودن آن را بیان کند، می‌گوید علت کرامتش این است که:

۱. این نامه از ناحیه سلیمان است.

چون ملکه سباء از جبروت سلیمان خبر داشت و می‌دانست که چه سلطنت عظیمی و چه شوکت عجیبی دارد، به شهادت اینکه در چند آیه بعد از ملکه سباء حکایت می‌کند که وقتی عرش خود را در کاخ سلیمان دید گفت: "وَ أُوتِينَا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهَا وَ كُنَّا مُسْلِمِينَ - ما قبل از شوکت سلیمان خبر داشتیم و تسلیم او بودیم".

۲. "وَ إِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ" - یعنی این نامه به نام خدا آغاز شده و به این جهت نیز کریم است.

آری بتپستان وثنی، همگی قائل به وجود خدای سبحان می‌باشند منتهی او را رب الارباب دانسته، نمی‌پرستیدند، چون خود را کوچک‌تر از آن می‌دانستند. آفتاب پستان نیز، وثنی مسلک، و یکی از تیره‌های صابئین بودند، که خدا و صفاتش را تعظیم می‌کردند، چیزی که هست صفات او را به نفی نواقص و اعدام بر می‌گردانیدند مثلًا، علم و قدرت و حیات و رحمت را به نبود جهل و عجز و مرگ و قساوت تفسیر کرده‌اند. پس قهرا وقتی نامه، بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ باشد نامه‌ای کریم می‌شود، چنان که بودن آن از ناحیه سلیمان عظیم نیز، اقتضاء می‌کند که نامه‌ای کریم بوده باشد. بنابراین، مضمون نامه تنها جمله "اللَّا تَعْلُو عَلَىٰ وَ أَتُونَى مُسْلِمِينَ" خواهد بود، و حرف "ان" در ابتدای آن تفسیری است.^{۴۰}

أَلَا تَعْلُو أَعْلَىٰ وَأَتُونَى مُسْلِمِينَ ﴿٣١﴾

و مضمون نامه این است: بر من برتری مجویید و به حالت تسلیم نزد من آیید (۳۱)

ان: تفسیری است که در اینجا مضمون نامه سلیمان را تفسیر می‌کند. که بیانش گذشت^{۴۱}.

و اما منظور از برتری نجستن این است که: بر من استکبار نکنید.

"وَأَتُونَى مُسْلِمِينَ":

مطیع و منقاد به سویم حرکت کنید، چون مسلم بودن آنان در این موقعیت همین است که مطیع وی شوند، نه اسلام به معنای ایمان به خدای سبحان و جمله قبلی یعنی "أَنْ لَا تَعْلُو عَلَىٰ" خود مؤید این معناست، هر چند که آمدن ملکه سباء و مردمش با حالت انقیاد، خود مستلزم ایمان آوردن به خدا نیز هست، هم چنان که از سیاق کلام هدهد و سیاق آیات بعدی نیز استفاده می‌شود، و لیکن مستلزم

بودن، غیر این است که مقصود از کلمه، همان معنا باشد، زیرا اگر منظور آن معنای مصطلح می‌بود جا داشت بفرماید: "أَنْ لَا تَقْلُوا عَلَى اللَّهِ".

۲۱

و اینکه سلیمان عليه السلام پیغمبری بوده که کارش دعوت به سوی اسلام است، منافات با این معنا که ما برای کلمه مسلمین کردیم ندارد، برای اینکه:

او علاوه بر مقام رسالت، پادشاه نیز بود، وقتی مردم را بطور مطلق دعوت به انقیاد و فرمانبرداری کند، قهره دعوت به پذیرفتن دین توحید نیز کرده است هم چنان که سرانجام ملکه سبأ به اسلام کشیده شد و قرآن کریم کلام او را در هنگام اسلام آوردنش حکایت کرده که گفت: "وَأَسْمَتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ".

قَالَتْ يَأَيُّهَا الْمُلْوَأُ أَفْتُونِي فِي أَمْرِي مَا كُنْتُ قَاطِعَةً أَمْرًا حَتَّىٰ تَشَهُّدُونِ

پس به منظور مشورت گفت: ای مهتران، در مورد کاری که برای من پیش آمده است رأی خود را باز گویید، که من در اداره امور هرگز خود رأی نبوده و هیچ گاه بدون حضور شما در کاری تصمیم نگرفتم (۳۲)

افتاء: به معنای اظهار نظر و فتوا است و فتوا همان رأی و نظریه است.

قطع امر: به معنای عملی کردن تصمیم و عزم بر آن است.

شهادت: به معنای حضور است، و این جمله حکایت مشورتی است که ملکه سبأ با قوم خود کرد.

می‌گویید: در این امر که پیش آمده- یعنی همان فرمانی که سلیمان در نامه خود داده- کمک فکری دهید و اگر من در این پیشامد با شما مشورت می‌کنم بدان جهت است که من تاکنون در هیچ امری استبداد به خرج نداده‌ام، بلکه هر کاری کرده‌ام با مشورت و در حضور شما کرده‌ام.

بنابراین،

آیه شریفه به فصل دومی از گفتار ملکه سبأ اشاره می‌کند،

- فصل اول آن بود که نامه سلیمان را برای بزرگان مملکت خود خواند.

- فصل دومش این است که از آنان نظر می‌خواهد.

فَالْوَا حَنْ أُولُوا قُوَّةٍ وَأُولُوا بَأْسٍ شَدِيلٌ وَالْأَمْرُ إِلَيْكَ فَانْظُرْ إِنْ مَا ذَاتُ تَأْمُرِينَ

سران گفتند: اندوه مدار، که ما نیز و مندیم و لشکری دلاور و آماده نبرد داریم، فرمان از آن توست و ما فرمانبرداریم، پس بنگر چه فرمان می‌دهی (۳۳)

قوه:

• به معنای هر چیزی است که به انسان در رسیدن به مطلوبش نیرو دهد.

• در این آیه منظور از آن ارتشی است که بتواند با آن دشمن را دفع کند و با آن کارزار نماید.

باش:

• به معنای شدت در عمل است.

• مراد از آن در اینجا شهامت و شجاعت است.

این آیه حکایت پاسخی است که درباریان به ملکه دادند:

و در سخن خود نخست چیزی گفتند که مایه دلخوشی او باشد و بی‌تائی و اخطرابش را تسکین دهد و سپس اختیار را به خود او داده و گفتند: ناراحت مباش و هیچ غم مخور که ما مردانی نیز و مند هستیم و ارتشی قوی داریم، که از هیچ دشمنی نمی‌ترسیم، هر چند که آن دشمن سلیمان باشد، در آخر هم باز اختیار با خود تو است هر چه می‌خواهی فرمان بده که ما مطیع تو هستیم.

فَالْتَّ إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعْرَةً أَهْلِهَا أَذْلَلَةً وَكَذَّالِكَ يَفْعُلُونَ

ملکه گفت: اکنون عزم نبرد ندارم، زیرا پادشاهان وقتی در جنگ پیروز می‌شوند و دیاری را فتح می‌کنند و بدان وارد می‌شوند، آن را ویران می‌کنند و عزیزانش را باقتل و اسارت و زورگویی، خوار می‌سازند و همواره چنین می‌کنند (۳۴)

إِفْسَاد قُرْيَهُهَا: بِهِ مَعْنَى تَخْرِيبٍ وَأَتْشَ زَدْنَ وَوِيرَانَ كَرْدَنَ بَنَاهَاهَ آنَ اسْتَ.

إِذْلَال عَزِيزَانَ أَهْل قُرْيَهُ: اِنْ اسْتَ كَه آنانَ رَا بَكْشَنَدَ وَاسِيرَ كَنَنَدَ وَتَبْعِيدَ نَمَائِنَدَ، يَا بِهِ اِيشَانَ زُورَ بَگُوينَدَ.

خلاصه:

بعد از مشورتش با درباریان خود، به طوری که از این دو آیه استفاده می‌شود نظرش این شد که درباره سلیمان تحقیق بیشتری کند و کسی را نزد او بفرستد که از حال او و مظاهر نبوت و سلطنتش اطلاعاتی به دست آورده، برایش بیاورد، تا او به یکی از دو طرف جنگ یا تسليیم رأی دهد.

واز ظاهر کلام درباریان، که کلام خود را با جمله "نَحْنُ أُولُوا الْقُوَّةِ وَأُولُوا الْبَأْسِ شَدِيدٍ" آغاز کردند، برمی‌آید که آنان میل داشتند جنگ کنند و چون ملکه هم همین را فهمیده بود لذا نخست شروع کرد از جنگ مذمت کردن، در آخر رأی خود را ارائه داد، اول گفت: "إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا..." یعنی، جنگ عاقبتی ندارد، مگر غلبه یکی از دو طرف و شکست طرف دیگر، یعنی فساد قریه‌ها و شهرها و ذلت عزیزان آن و چون چنین است، باید بدون تحقیق اقدام به جنگ کرد، باید نیروی خود را با نیروی دشمن بسنجمیم، اگر تاب نیروی او را نداشتیم، تا آنجا که راهی به صلح و سلم داریم اقدام به جنگ نکنیم، مگر اینکه راه، منحصر به جنگ باشد و نظر من این است که هدیه‌ای برای او بفرستیم، بینیم فرستادگان ما چه خبری می‌آورند، آن وقت تصمیم به یکی از دو طرف جنگ یا صلح بگیریم.

بنابراین، جمله "إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا..." زمینه است، برای جمله "وَإِنِّي مُرْسِلٌ إِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ فَنَاظِرَةٌ..." وَ جَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذْلَّهُ" :

تعییری است که در افاده معنا، بلیغ‌تر از این است که مثلاً بگوییم: "استذلوا اعزتها"، برای اینکه تعییر قرآن کریم علاوه بر اینکه، بر تحقق ذلت دلالت می‌کند، تلبیس به صفت ذلت را هم می‌رساند.

و جمله "كَذَلِكَ يَفْعَلُونَ"، بعد از جملات "أَفْسَدُوهَا وَ جَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذْلَّهُ" که اصل وقوع را می‌رساند، استمرار آن را نیز می‌رساند و معنایش این است که:

این رفتار از پادشاهان همیشگی و مستمر است، (اینطور نیست که نسبت به کشور ما رفتارشان طوری دیگر شود).^{۴۳}

وَإِنِّي مُرْسِلٌ إِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ فَنَاظِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ

من پیش از آن که به جنگ اقدام کنم، خیر گانی را با هدیه‌ای به سوی آنان می‌فرستم، پس می‌نگرم که آن فرستادگان با چه خبری باز می‌گردند و قدرت و ممکنات سلیمان را چگونه ارزیابی می‌کنند (۳۵)

یعنی من نزد سلیمان خواهم فرستاد و اینگونه سخن گفتن لحن سخن گفتن پادشاهان است، که تجبر و عزت ملوکی را می‌رساند و گر نه در کلام خود، نام سلیمان را می‌برد، لیکن زبان خود را از بردن نام او نگه داشت و مسأله را به او و درباریانش با هم نسبت داد و نیز فهمانید که سلیمان هم هر چه می‌کند به دست یاران و ارتشیان و به کمک رعیت خود می‌کند.

"فَنَاظِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ" :

معنا این است که بینیم چه عکس العملی نشان می‌دهد، تا ما نیز به مقتضای وضع او عمل کنیم و این - همانطور که گفتیم - اظهار نظر ملکه سپا بود، و از کلمه "مرسلون" به دست می‌آید که هدیه‌ای را که وی برای آن جناب فرستاد به دست جمعی از درباریانش بود، هم چنان که از سخن بعدی سلیمان عَلَيْهِ السَّلَامُ که فرمود: "أَرْجِعُ إِلَيْهِمْ - برگرد نزد ایشان"، برمی‌آید که آن جمع، رئیسی داشتماند و رئیس به تنهایی نزد سلیمان راه یافته و هدیه را به او داده است.

بحث روایی

احتجاج-امیر المؤمنین: در پاره‌ای از لهجه‌های عرب "ناظره" به معنای منتظره است، مگر نشیدی کلام خدای عز و جل را که می‌فرماید: "فَنَاظِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ" که معنایش منتظره است.^{۴۴}

جَاءَ فَلَمَّا سُلِيمَانَ قَالَ أَتُمْدُونَنِ بِمَالٍ فَمَا ءاتَنِنَّهُ كَيْرٌ مِمَّا ءاتَنَّنَّهُ لَنْ تَمُدُّنِكُمْ تَفْرُحُونَ

چون سپرست فرستادگان نزد سلیمان آمد و هدیه ملکه را تقدیم سلیمان کرد، سلیمان گفت: آیا مرا به مالی ناچیز یاری می‌دهید؟ این نبوت و سلطنتی که خدا به من عطا کرده بهتر است از آنچه به شما داده است. من این کار شما را ناپسند می‌دانم و ناپسندتر این که شما به هدیه خود شادمانی و آن را بزرگ می‌شمارید (۳۶).

ضمیر در "جاء":

- به مالی برمی‌گردد که به عنوان هدیه نزد سلیمان فرستاده شد.

- اختصار هم دارد که به حامل هدیه یعنی رئیس هیئت اعزامی سبأ برگردد.

"أَتُمْدُونَنِ بِمَالٍ":

استفهام در جمله توبیخی است، و خطاب در آن به فرستاده و فرستنده هر دو برمی‌گردد و این را تغییب گویند، که صاحب سخن رو به حاضران کند، ولی حاضر و غایب را مورد عتاب قرار دهد، سلیمان علیه السلام هم اینطور کلی سخن گفت و نامی از خصوص ملکه سبأ نبرد، همانطور که در گذشته دیدیم - ملکه سبأ هم نامی از او نبرد و گفت: "من هدیه‌ای نزد ایشان می‌فرستم".^{۴۴} و اگر نفرمود: "ا تمدونن بالمال" بلکه کلمه مال را نکره آورد و فرمود: "أَتُمْدُونَنِ بِمَالٍ - آیا کمک می‌کنید به مالی"، برای این بود که آن مال را تحقیر کند و ناچیزش بشمارد.

"فَمَا آتَنَيَ اللَّهُ": مرادش همان سلطنت و نبوت بوده است.

معنای آیه:

آیا شما مرا با مالی حقیر و ناچیز که کمترین ارزشی نزد من ندارد کمک می‌کنید؟ مالی که در قبال آنچه خدا به من داده ذره‌ای ارزش ندارد؟ آنچه خدا از ملک و نبوت و ثروت به من داده بهتر است از آنچه به شما داده است.

"بَلْ أَنْسُمْ بِهِدِيَّتِكُمْ تَفْرَحُونَ"

اعراض از توبیخ قبلی به توبیخی دیگر است، اول توبیخشان کرد به اینکه مگر من محتاج مال شما هستم، که هدیه برایم فرستاده‌اید و این کار شما کار زشتی است و در این جمله می‌فرماید: از آن زشت‌تر اینکه، شما هدیه خود را خیلی بزرگ می‌شمارید و آن را ارج می‌نهید.^{۴۵}

أَرْجِعْ إِلَيْهِمْ فَلَنَأْتِيهِمْ بِهِنْوِدْ لَا قِبَلَ هُمْ هِبَا وَلَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا أَذْلَلَةً وَهُمْ صَاغِرُونَ

به سوی آنان باز گرد که قطعاً با سپاهیانی که قوم سبأ را در همان دیارشان در برابر آن هیچ قاب و توانی نباشد به سویشان خواهیم آمد و آنان را با ذلت و خواری از آن جایبرون خواهیم کرد (۳۷).

خطاب در این آیه به رئیس هیئت اعزامی سبأ است، و ضمیرهای جمع همه به ملکه سبأ و قوم او برمی‌گردند.

قبل: به معنای طاقت است.

ضمیر "بها": به کشور سبأ برمی‌گردد.

"وَ هُمْ صَاغِرُونَ": تأکید ما قبل خودش است.

لام در جمله "فَلَنَأْتِيهِمْ" و نیز در جمله "لنخرجنهم" لام سوگند است.

بعد از آنکه مردم سبأ فرمان سلیمان علیه السلام را که فرموده بود: "وَ أَتُوْنِي مُسْلِمِينَ" مخالفت نموده و آن را به فرستادن هدیه تبدیل کردند و از ظاهر این رفتار برمی‌آید که از تسليم شدن سریچی دارند، به ناچار سلیمان کار ایشان را سر برتابتن از فرمان خود فرض کرده، روی این فرض، ایشان را تهدید کرد به اینکه سپاهی به سویشان گسیل می‌دارد که در سبأ طاقت نبرد با آن را نداشته باشند و به همین جهت، دیگر به فرستاده ملکه نفرمود: این پیام را ببر و بگو اگر تسليم نشوند و نزد من نیایند چنین لشکری به سویشان می‌فرستم، بلکه فرمود: تو برگرد که من هم پشت سر تو این کار را می‌کنم، هر چند که در واقع و به هر حال لشکر فرستادن، مشروط بود به اینکه آنان تسليم نشوند.

و از سیاق برمی‌آید که آن جناب هدیه مذکور را نپذیرفته و آن را برگردانیده است.

قالَ يَأَيُّهَا الْمَلُوْا أَيْكُمْ يَأْتِيُّنِي بِعَرِشِهَا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِيْنَ

سلیمان پس از بازگرداندن فرستادگان ملکه به بزرگان دربارش گفت: ای مهران، کدام یک از شما تخت سلطنت آن زن را - پیش از آن که با حالت تسليم نزد من آیند - برای من می آورد (۳۸)

این سخنی است که سلیمان علیه السلام بعد از برگرداندن هدیه سبأ و فرستادگانش گفته و در آن خبر داده که ایشان به زودی نزدش می آیند، در حالی که تسليم باشند، سلیمان علیه السلام در این آیه به حضار در جلسه می گوید: کدامیک از شما تخت ملکه سبأ را قبل از اینکه ایشان نزد ما آیند در اینجا حاضر می سازد؟ و منظورش از این فرمان این است که وقتی ملکه سبأ تخت خود را از چندین فرسخ فاصله در حضور سلیمان حاضر دید، به قدرتی که خدا به وی ارزانی داشته و به معجزه باهره او، بر نبوت ش پی ببرد، تا در نتیجه تسليم خدا گردد، هم چنان که به شهادت آیات بعد، تسليم هم شدند.

قالَ عَفَرِيتُ مِنْ الْجِنِّ أَنَا ءَاتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ وَإِنِّي عَلَيْهِ لَقَوْيٌ أَمِينٌ

پلیدی مطرود که از جنیان بود گفت: من آن را پیش از آن که از جایگاهت برخیزی [و مجلس خود را ترک گویی] برای تو می آورم و قطعاً من بر این کار توانا و امینم (۳۹)

عفریت: به طوری که گفته اند - به معنای شریر و خبیث است.

آتیک:

- بنا بر آنچه بعضی ^{۴۶} گفته اند اسم فاعل است یعنی من آورنده آنم
- ممکن هم هست متکلم وحده از مضارع "اتی یاتی" باشد، یعنی من آن را برایت می آورم.
- ولی اسم فاعل بودنش با سیاق، مناسبت بیشتری دارد، چون بر تلبس یعنی اشتغال به فعل دلالت دارد و نیز با عطف شدن جمله "وَإِنِّي عَلَيْهِ..." که جمله ای است اسمی مناسب تر است.
- ضمیر "علیه" در جمله "وَإِنِّي عَلَيْهِ لَقَوْيٌ أَمِينٌ" به "اتیان - آوردن" برمی گردد، و معنایش این است که:

من به آوردن آن نیرومند و امین، نیرومند بر آنم و حمل آن خسته ام نمی کند، امین بر آنم و در آوردنش به تو خیانت نمی کنم.

قالَ الْذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنْ الْكِتَابِ أَنَا ءَاتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرَنَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ فَلَمَّا رَءَاهُ مُسْتَقْرًا عِنْدَهُ قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوْنَيْ إَأْشَكُرُ أَمْ أَكْفُرُ وَمَنْ شَكَرْ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّيْ غَنِيْ كِرْمٌ

و آن کس که دانشی فراوان از کتاب الهی نزد خود داشت به سلیمان گفت: من آن را پیش از آن که نگاهت به تو بازگردد برای تو می آورم. سلیمان به او رخصت داد و ناگهان تخت پیدار شد. وقتی سلیمان دید تخت نزد او قرار گرفته است گفت: این از فضل پروردگار من است؛ آن را به من ارزانی داشته است تا مرا بیازماید که آیا نعمتش را سپاس می گزارم یا ناسپاسی می کنم. و هر کس سپاسگزاری کند، تنها به سود خود سپاسگزاری می کند، و هر کس ناسپاسی کند [بر خود ستم کرده است که] پروردگار من بینیاز و کریم است (۴۰)

در این جمله، مقابله ای با جمله قبل به کار رفته و این مقابله دلالت می کند بر اینکه صاحب علم کتاب، از جن نبوده، بلکه از انس بوده است، روایاتی هم که از ائمه اهل بیت علیهم السلام در این باره رسیده آن را تأیید می کند و نام او را آصف بن برحیا وزیر سلیمان و وصی او معرفی کرده است.^{۴۷}

از اینکه آیه مورد بحث را بدون عطف بر ما قبل آورد و آن را از ما قبل جدا ساخت، برای این بود که:

درباره این عالم که تخت ملکه سبأ را حاضر ساخت، آن هم در زمانی کمتر از زمان فاصله میان نگاه کردن، اعتنای بیشتری اعمال دارد و همچنین به علم او اعتناء ورزید، زیرا کلمه "علم" را نکره آورده، فرموده: علمی از کتاب، یعنی علمی که با الفاظ نمی توان معرفیش کرد.

و مراد از کتابی که این قدرت خارق العاده پاره ای از آن بود:

- یا جنس کتابهای آسمانی است .

- یا لوح محفوظ و علمی که این عالم از آن کتاب گرفته علمی بوده که راه رسیدن او را به این هدف آسان می‌ساخته است.^{۴۸}
و علم مذکور از سنخ علوم فکری و اکتسابی و تعلم بردار نبوده است.

۲۵ |

"آن‌ایک بِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَ إِلَيْكَ طَرْفُكَ":

طرف:

• به طوری که گفته‌اند: به معنای نگاه و چشم برگرداندن است.

• ارتداد طرف: به معنای این است که آن چیزی که نگاه آدمی به آن می‌افتد، در نفس نقش بند و آدمی آن را بفهمد که چیست.

پس مقصود آن شخص این بوده که من تخت ملکه سپا را در مدتی نزد حاضر می‌کنم که کمتر از فاصله نگاه کردن و دید آن باشد.^{۴۹}

خطاب در جمله "من آن را قبل از یک چشم بهم زدن و قبل از اینکه نگاهت برگردد برایت می‌آورم" خطاب آن عالم به سلیمان ^{علیه السلام} است، چون او بود که می‌خواست تخت ملکه سپا نزدش حاضر شود و نیز او بود که گوینده سخن می‌خواست تخت را برایش بیاورد.^{۵۰}

"فَلَمَّا رَأَهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي...":

یعنی، بعد از آنکه سلیمان ^{علیه السلام} عرش ملکه سپا را نزد خود حاضر دید، گفت: این - یعنی حضور تخت بلقیس در نزد او در کمتر از یک طرفه العین - از فضل پروردگار من است، بدون اینکه در خود من استحقاقی بوده باشد، بلکه خدای تعالی این فضیلت را به من ارزانی داشت تا مرا بیازماید، یعنی امتحان کند آیا شکر نعمتش را به جا می‌آورم، و یا کفران می‌کنم. آن گاه فرمود: و هر کس شکر بگزارد برای خود گزارده، یعنی نفع آن عاید خودش می‌شود نه عاید پروردگار من و هر کس کفران نعمت او کند، باز ضرر شعاعی خودش می‌شود، چون پروردگار من بی نیاز و کریم است. و بطوری که ملاحظه می‌کنید ذیل آیه، صدر آن را تأکید می‌کند.^{۵۱}

در آیه مورد بحث، حذف و اختصار به کار رفته و تقدير آن این است که "فاذن له سلیمان فی الإتیان به كذلک فاتی به كما قال فلما راه..." - یعنی، سلیمان به آن عالم اجازه داد که تخت را آن طور که خودش گفت بیاورد، پس همین که آن را پابرجا نزد خود دید گفت...". و از این حذف فهمیده می‌شود که آن قدر این آوردن سریع بود که گویی میان ادعایش و دیدن سلیمان، هیچ فاصله‌ای نشد.

بحث روایی

بعصائر-ابی جعفر ^{علیه السلام}: اسم اعظم خدا از هفتاد و سه حرفاً تشكیل شده، که از آن یک حرف نزد آصف بوده و با آن تکلم کرد، زمین بین سلیمان و بلقیس خسف شد و او تخت را با دست خود گرفته از آنجا برداشت و اینجا گذاشت، دوباره زمین به حال اولش برگشت. و این تحويل و تحول در کمتر از یک چشم بر هم زدن صورت گرفته، در حالی که از آن هفتاد و سه حرفاً، هفتاد و دو حرف نزد ما است و یکی نزد خدای تعالی است، که آن را برای علم غیب خودش نگاه داشته است و در عین حال "لا حول ولا قوّة الا بالله العلي العظيم"^{۵۲}

مؤلف:

۱. امام صادق ^{علیه السلام}^{۵۳} اسم اعظم خدا از هفتاد و سه حرفاً تشكیل شده، که از آن یک حرف نزد آصف بوده و با آن تکلم کرد، زمین بین سلیمان و بلقیس خسف شد و او تخت را با دست خود گرفته از آنجا برداشت و اینجا گذاشت، دوباره زمین به حال اولش برگشت. و این تحويل و تحول در کمتر از یک چشم بر هم زدن صورت گرفته، در حالی که از آن هفتاد و سه حرفاً، هفتاد و دو حرف نزد ما است و یکی نزد خدای تعالی است، که آن را برای علم غیب خودش نگاه داشته است و در عین حال "لا حول ولا قوّة الا بالله العلي العظيم".

۲. کافی از امام باقر و نیز از نویلی از ابی الحسن صاحب عسکر ۷ روایت کرده است.^{۵۴}

۳. اینکه فرمود: اسم اعظم از این قدر حرفاً تشكیل شده و نزد آصف یک حرف از آن بوده، که با گفتن آن چنین و چنان شد، منافات با مطلبی که ما درباره اسم اعظم گفتیم ندارد، چون ما در آنجا گفتیم اس اعظم از مقوله الفاظ نیسته، این روایت هم نمی‌گوید از مقوله الفاظ است، بلکه سیاق آن دلالت دارد بر اینکه مرادش از حرفاً حروف لفظی نیست و تعییر به حرفاً از باب این است که خواسته است با زبان مردم حرفاً بزنده، مردمی که معهود در ذهنشان از اسم، اسم لفظی و مرکب از حروف ملعقوظه است. مجمع-در ذیل جمله "قبلَ أَنْ يَرْتَدَ إِلَيْكَ طَرْفُكَ": در معنای این جمله چند وجه است... پنجم اینکه زمین برایش در هم پیچیده شده و این معنا از امام صادق ۷ روایت شده.^{۵۵}

مؤلف: آنچه وی روایت کرده در باب در هم پیچیده شدن زمین مغایری با روایت قبلی که از آن به خسف تعییر کرد ندارد.

و اما اولین وجه از آن وجهه - که ما پنجمش را تقل کردیم - این است که: ملائکه تخت را نزدش آورده باشد. دوم اینکه: باد آن را آورده باشد. سوم اینکه: خدای تعالی حركاتی متوالی در آن تخت خلق کرده باشد. چهارم اینکه: در زمین فرو رفته باشد و در پیش روی سلیمان سر از زمین درآورده باشد. پنجم اینکه: خدا آن را در جای خودش معدوم و در پیش روی سلیمانش اعاده کرده باشد.

ابتدا در اینجا وجه دیگری هست که بعضی از مفسرین آن را گفته‌اند و آن این است که: به طور کلی وجود موجودات لحظه به لحظه از تابعیه خدا اضافه می‌شود و وجود آن اول، در آن دوم باقی نیست و خدای تعالی هستی را در آن اول اضافه کرد برای تخت آن زن در سباء، سپس در آن بعد اضافه هستی کرد برای آن در نزد سلیمان. و این وجود در ممتنع و محل بودن مثل وجه پنجم اند و در دلیل نداشتند، مانند بقیه وجوده می‌باشد.

عياشی - موسی بن محمد بن علی بن موسی (يعني موسى مبرقع فرزند حضرت جواد علیه السلام): من داخل شدم بر برادرم علی بن محمد، امام هادی، ۷ و میان من و او مواعظی گفتگو شد، تا آنجا که من سر در طاعتش نهادم و عرضه داشتم فدایت شوم، این اکثر از من مسائلی پرسیده و فتوا خواسته است، برادرم خدید و پرسید آیا فتوا دادی در آن مسائل؟ عرضه داشتم: نه، فرمود چرا؟ عرضه داشتم چون آن مسائل را نمی‌دانستم، فرمود: آنها چه بود؟ عرضه داشتم: یکی این بود که گفت مرا خبر ده از سلیمان. آیا محتاج به علم آصف بن برخیا بود؟ آن گاه مسائل دیگر را هم گفتم.

در پاسخ فرمود ای برادر بنویس: بسم الله الرحمن الرحيم، مراد از این آیه پرسش کردی که خدای تعالی در کتابش فرموده: "قالَ اللَّهُ عِنْدَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ" و او آصف بن برخیا است و سلیمان از آنچه آصف می‌دانست عاجز نبود، لیکن می‌خواست به مردم بفهماند که آصف، بعد از او وصی و حجت است و علم آصف پاره‌ای از علم سلیمان بوده، که به امر خدا به وی به ودعت سپرده بود و خدا این را به فهم سلیمان الهام کرد تا او حواله به آصف دهد، تا در نتیجه امت، بعد از درگذشت او در امامت و راهنمایی آصف اختلاف نکنند، همانطور که در زمان داود نیز، خدای تعالی علم کتاب را به سلیمان فهمانید، تا داود وی را در زندگی خود به امامت و نبوت بعد از خود معرفی کند، تا حجت بر خلق مؤکد شود.^{۵۶}

مؤلف:

صاحب روح المعانی از مجمع تقل کرده: من داخل شدم بر برادرم علی بن محمد، امام هادی، علیه السلام و میان من و او مواعظی گفتگو شد، تا آنجا که من سر در طاعتش نهادم و عرضه داشتم فدایت شوم، این اکثر از من مسائلی پرسیده و فتوا خواسته است، برادرم خدید و پرسید آن مسائل را نمی‌دانستم، فرمود: آنها چه بود؟ عرضه داشتم: یکی این بود که گفت مرا خبر ده از سلیمان. آیا محتاج به علم آصف بن برخیا بود؟ آن گاه مسائل دیگر را هم گفتم.

در پاسخ فرمود ای برادر بنویس: بسم الله الرحمن الرحيم، مراد از این آیه پرسش کردی که خدای تعالی در کتابش فرموده: "قالَ اللَّهُ عِنْدَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ" و او آصف بن برخیا است و سلیمان از آنچه آصف می‌دانست عاجز نبود، لیکن می‌خواست به مردم بفهماند که آصف، بعد از او وصی و حجت است و علم آصف پاره‌ای از علم سلیمان بوده که به امر خدا به ودعت سپرده بود و خدا این را به فهم سلیمان الهام کرد تا او حواله به آصف دهد، تا در نتیجه امت، بعد از درگذشت او در امامت و راهنمایی آصف اختلاف نکنند، همانطور که در زمان داود نیز، خدای تعالی علم کتاب را به سلیمان فهمانید، تا داود وی را در زندگی خود به امامت و نبوت بعد از خود معرفی کند، تا حجت بر خلق مؤکد شود.^{۵۷}

این روایت صحیح نیست.^{۵۸} و لیکن فهمیدیم اعتراض روح المعانی به این روایت چه بوده و هیچ وجهی بر ایش نمیدیم، جز اینکه بگوییم، چون که در این حدیث از امامت گفتگو به میان آمده، لذا از حدیث خوشش نیامده است.

قالَ نَكْرُوا هَمَا عَرَشَهَا نَنْظُرُ أَتَهَتَدِيْ أَمْ تَكُونُ مِنَ الَّذِينَ لَا يَهْتَدُونَ ﴿٤١﴾

سلیمان پس از آن که دریافت که ملکه به سوی او رهسپار شده است، گفت: تخت او را [بادگر گونی هایی که در آن پدید می آورید] برای او ناشناخته سازید تا بنگریم آیا بر شناختن تخت خود راه می‌یابد یا از کسانی است که به آن بی نمی‌برند. ما بدین وسیله در ک خرد او را می‌آزماییم (۴۱)

تنکیک: در مفردات می‌گوید هر چیز از حیث معنا به این است که: آن را طوری کنند که شناخته نشود، برخلاف تعریف، که به معنای آن است که آن چیز را طوری کنند که شناخته شود و در آیه "نَكْرُوا هَمَا عَرَشَهَا" تنکیک استعمال شده.^{۵۹}

از سیاق آیه برمی‌آید که سلیمان علیه السلام را هنگامی گفت که ملکه سبا و درباریانش به دربار سلیمان رسیده و می‌خواستند بر او وارد شوند و منظورش از این دستور، امتحان و آزمایش عقل آن زن بود هم چنان که منظورش از اصل آوردن تخت اظهار معجزه‌ای باهر از آیات نبوتی بود و به همین جهت دستور داد تخت او را به صورتی ناشناس درآورند، و آن گاه متفرغ کرد بر این دستور، این را که: "نَنْظُرُ أَتَهَتَدِيْ" بینیم می‌شناسد آن را یانه" و معنای آیه روشن است.

فَلَمَّا جَاءَتْ قِيلَ أَهْكَذَا عَرْشُكِ قَالَتْ كَانَهُ هُوَ وَأُوتِينَا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلَهَا وَكُنَّا مُسْلِمِينَ

پس هنگامی که ملکه به حضور سلیمان رسید، به او گفته شد: آیا تخت تو همین گونه است؟ پاسخ داد: گویی این همان است. و دریافت که سلیمان با این کار دارای قدرتی بزرگ است؛ از این رو گفت: ما پیش از این به قدرت شگفت آور سلیمان آگاهی یافته و تسليم او شده بودیم (۴۲)

يعنى بعد از آنکه ملکه سپاً نزد سلیمان آمد از طرف سلیمان به او گفتند: "آیا تخت تو اینطور بود" و این جمله، يعنى جمله "أَهْكَذَا عَرْشُكِ" کلمه امتحان است.

اگر فرمود: "أَهْكَذَا عَرْشُكِ- آیا این چنین بود تخت تو" ، و نفرمود: "اَهْذَا عَرْشُكِ- آیا این است عرش تو" برای این بود که: تخت را بیشتر مجھول و ناشناخته کند، لذا از مشابهت این تخت با تخت خود او در شکل و صفات پرسش نمود، که معلوم است این گونه سؤال در ناشناخته کردن تخت، مؤثرتر است.

"**قَالَتْ كَانَهُ هُوَ :**

مراد از اینکه گفت "گویا این همان است" این است که: این "همان است" و اگر اینطور تعبیر کرد، خواست تا از سبک مغزی و تصدیق بدون تحقیق اجتناب کند، چون غالباً از اعتقادات ابتدایی که هنوز وارسی نشده و در قلب جای نگرفته است با تشبيه، تعبیر می‌آورند، (می‌گویند مثل اینکه فلاںی آمده، یا گویا فلاںی رفته و مثل اینکه این کتاب مال فلاںی است و مانند آن.)

"وَأُوتِينَا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلَهَا وَكُنَّا مُسْلِمِينَ" :

ضمیر "ها" در کلمه "قبله" به همین معجزه و آیت، یا حالت رؤیت آن برمی‌گردد و معنایش این است که: "ما قبل از این معجزه، یا قبل از این حالت که معجزه را می‌بینیم عالم به آن بودیم" و از ظاهر سیاق برمی‌آید که این جمله، تتمه کلام ملکه سپاً باشد، بنابراین، وضع چنین بوده که وقتی ملکه تخت را می‌بیند، و درباریان سلیمان از آن تخت از وی می‌پرسند، احساس کرده که منظور آنان از این پرسش این است که: به وی تذکر دهنده که متوجه قدرت خارق العاده سلیمان عليه السلام باش، لذا چون از سؤال آنان، این اشاره را فهمیده، در پاسخ گفته است: ما قبل از چنین سلطنت و قدرتی خبر داشتیم، یعنی احتیاجی به این اشاره و تذکر نیست، ما قبل از دیدن این معجزه، از قدرت او و از این حالت خبر داشتیم و تسليم او شده بودیم و لذا در اطاعت و فرمان او سر فرود آورده‌ایم.^۶

وَصَدَّهَا مَا كَانَتْ تَعْبُدُ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنَّهَا كَانَتْ مِنْ قَوْمٍ كَفَرِينَ

[اما او هنوز به یکتایی خدا و رُبوبیت او ایمان نیاورده بود] و آنچه جز خدا می‌پرسید، وی را از این که تسليم خدا شود و به او ایمان بیاورد بازداشتہ بود، چرا که او از مردمی به شمار می‌رفت که کفرپیشه بودند (۴۳)

صد:

• به معنای جلوگیری و برگرداندن است .

• متعلق آن، تسليم خدا شدن است، که اعتراف ملکه هنگام داخل شدن به قصر که می‌گوید: "أَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ" بر آن شهادت می‌دهد. و این اسلامش، با اسلامی که قبل ابدان تصریح کرد و گفت: "وَكُنَّا مُسْلِمِينَ" اشتباه نشود، برای اینکه آن اسلام، تسليم سلیمان شدنش بود و این اسلام، تسليم خدا شدن است^۶.

"إِنَّهَا كَانَتْ مِنْ قَوْمٍ كَافِرِينَ" :

در مقام تعلیل "صد" مذکور است .

و معنایش این است:

تهها چیزی که او را از تسليم خدا شدن جلوگیری نمود، همان معبدی بود که به جای خدا می‌پرسید و آن معبد- هم چنان که در خبر هدهد گذشت- آفتاب بوده و سبب این جلوگیری این بود که ملکه نیز از مردمی کافر بود و (از نظر افکار عمومی) ایشان را در کفرشان پیروی می‌کرد.

قِيلَ هَا آدْخُلِي الصَّرَحَ فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَكَشَفَتْ عَنْ سَاقِيهَا قَالَ إِنَّهُ صَرْحٌ مُمَرَّدٌ مِنْ قَوَارِيرٍ قَالَ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي وَأَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

به او گفته شد: به کاخ سلیمان درآی. او روانه کاخ شد. وقتی آن جا را دید، گمان کرد بر که آبی است، ازین رو جامه از ساقهایش برگرفت. سلیمان به او گفت: این بر که نیست. کاخی است صاف و صیقلی شده از شیشه ها [ی بورین]. ملکه دریافت که این نشانهای نبوت اوست، زیرا بشر عادی قدرت چنین کاری ندارد، ازین رو گفت: پروردگاره، من با پرستش خورشید بر خود ستم کردم و اکنون با سلیمان و همچون او در برابر خدا، پروردگار جهان ها، تسليم شدم (۴۴)

صرح:

- به معنای قصر و هر بنایی است بلند و مشرف بر سایر بنایها.

- نیز به معنای محلی است که آن را تخت کرده باشند و سقف هم نداشته باشد.

لجه: به معنای آب بسیار زیاد است.

ممرد: اسم مفعول از تمrid است که به معنای صاف کردن است.

قواریر: به معنای شیشه است.

و اگر فرمود: "بدو گفته شد داخل صرح شو"، گویا گوینده آن، بعضی از خدمتکاران سلیمان عليه السلام بوده، که در حضور او ملکه سبا را راهنمایی کرده که داخل شود و این رسم همه پادشاهان بزرگ است.

"**فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَكَشَفَتْ عَنْ سَاقِيهَا**":

يعنى وقتی ملکه سبا آن صرح را دید، خیال کرد استخری از آب است، (چون خیلی آن شیشه صاف بود) لذا جامه های خود را از ساق پا بالا زد تا دامنش تر نشود.

"**قَالَ إِنَّهُ صَرْحٌ مُمَرَّدٌ مِنْ قَوَارِيرَ**":

گوینده این سخن سلیمان است، که به آن زن، می گوید: این صرح، لجه نیست. بلکه صرحي است که از شیشه ساخته شده، پس ملکه سبا وقتی این همه عظمت از ملک سلیمان دید و نیز آن داستان را که از جریان هدهد و برگرداندن هدایا، و نیز آوردن تختش از سبا به دربار وی به خاطر آورد، دیگر شکی برایش نماند که اینها همه معجزات و آیات نبوت او است و کار حزم و تدبیر نیست، لذا در این هنگام گفت "ربِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي...".

"**قَالَتْ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي وَأَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ**":

در گفتار خود نخست به درگاه پروردگارش استغاثه می کند، و به ظلم خود که خدای را از روز اول و یا از هنگامی که این آیات را دید نپرستیده اعتراف نمود، سپس به اسلام و تسليم خود در برابر خدا شهادت داد.

و در این جمله اش که گفت: "أَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ"، التفاتی نسبت به خدای تعالی به کار برد، التفات از خطاب به غیبت،

وجه این التفات این است که:

خواست از ایمان اجمالي به خدا در جمله "ربِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي"، به توحید صریح انتقال یابد، چون در جمله بعدی، اسلام خود را بر طریقه اسلام سلیمان دانست، که همان توحید صریح باشد، و آن گاه تصویر خود را با جمله "رَبُّ الْعَالَمِينَ" تأکید کرد، یعنی اقرار دارم که جز خدا در هیچ جای عالمیان ربی نیست و این همان توحید در ربویت است، که مستلزم توحید در عبادت است، که مشرکین (و از آن جمله آفتتاب پرستان) قائل به آن نیستند.^{۶۳}.

بحث روایی

نورالحقین - امیر المؤمنین: به آنچه هیچ امیدی نداری امیدوارتر باش، تا آنچه را که امیدش را داری - تا آنچه که فرمود - ملکه سبا از کشورش بیرون شد و سرانجام مسلمان گشت.^{۷۴}

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَيْنَا نَمُوذِجًا أَخَاهُمْ صَالِحًا أَنِّي أَعْبُدُوا اللَّهَ فَإِذَا هُمْ فَرِيقَانِ يَخْتَصِّمُونَ ﴿٤٤﴾ قَالَ يَنْقُومُ لَمَّا
كَسَّتْعَجِلُونَ بِالسَّيِّئَةِ قَبْلَ الْحَسَنَةِ لَوْلَا تَسْتَغْفِرُونَ اللَّهُ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ ﴿٤٥﴾ قَالُوا أَطَيْرَنَا بِكَ وَيَمَنَ
مَعَكُمْ قَالَ طَبِيرُكُمْ عِنْدَ اللَّهِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تُفْتَنُونَ ﴿٤٦﴾ وَكَاتَ فِي الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهَطٍ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ
وَلَا يُصْلِحُونَ ﴿٤٧﴾ قَالُوا تَقَاسَمُوا بِاللَّهِ لَنْيَتِنَهُ وَأَهْلَهُ ثُمَّ لَنْقُولَنَّ لَوْلَيْهِ مَا شَهَدَنَا مَهْلِكَ أَهْلِهِ وَإِنَّا
لَصَدِيقُونَ ﴿٤٨﴾ وَمَكَرُوا مَكْرَهَا مَكْرَهَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ ﴿٤٩﴾ فَانظُرْ كَيْفَ كَاتَ عِنْقَةً مَكْرِهِمْ
أَنَا دَمَرَنَهُمْ وَقَوْمَهُمْ أَجْمَعِينَ ﴿٥٠﴾ فَتَلَكَ بَيْوَنَهُمْ خَاوِيَةً بِمَا ظَلَمُوا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَعْلَمُونَ ﴿٥١﴾
وَأَنْجَيْنَا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ ﴿٥٢﴾

بيان آيات

این چند آیه، احوالی از داستان صالح پیغمبر و قومش را آورده، و آن جانب تهدید و امداد بر جانب بشارت و نوید غلبه دار و دو این معنارا در سابق نیز خاطر شان کردیم.

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَيْنَا نَمُوذِجًا أَخَاهُمْ صَالِحًا أَنِّي أَعْبُدُوا اللَّهَ فَإِذَا هُمْ فَرِيقَانِ يَخْتَصِّمُونَ ﴿٤٤﴾

و همانا به سوی قوم ثمود برادر شان صالح را به رسالت فرستادیم با این پیام که خدا را پرسید و از پرسش غیر او دست بدارید. ولی آنان بی آن که انتظار رود دو گروه شدند؛ گروهی مؤمن و گروهی کافر که با یکدیگر به جدال و ستیزه می پرداختند (۴۵)

اختصار:

• به معنای تخاصم و نزاع طرفینی است .

• اگر دو فريق را با صفت جمع "يختصمون" توصیف کرد، با اینکه جا داشت بفرماید: "فريغان يختصمان" بدین جهت است که مراد از "فريغان"، تنها دو فريق معینی نیست، بلکه مراد از آن، مجموع امت است و کلمه "اذا" فجائیه و به معنای ناگهان است.

معنای آیه:

ما به سوی قوم ثمود برادر و فاميليشان صالح را فرستاديم و اميد آن می رفت که بر ايمان به خدا اجتماع نموده و متفق گردند و ليكن بر خلاف انتظار و به طور ناگهانی به دو فريق از هم جدا شدند، فريقی ايمان آور، و فريقی ديگر كفر ورزید و درباره حق با هم به نزاع و كشمکش پرداختند و هر فريقی می گفت حق با من است.

و بعيد نیست مراد از اختصاصمان با یکدیگر، همان جویانی باشد که خدای تعالی در جای ديگر از کلام مجیدش، از آنان حکایت کرده و فرموده است: قَالَ الْمُلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لِلَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا لِمَنْ أَمَنَّ مِنْهُمْ أَتَعْلَمُونَ أَنَّ صَالِحًا مُرْسَلٌ مِنْ رَبِّهِ؟ قَالُوا إِنَّا بِمَا أُرْسِلَ بِهِ مُؤْمِنُونَ، قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا بِالَّذِي أَمْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ! .

از همين جا معلوم می شود که در حقیقت، قوم صالح سه فريق شدند:

✓ فريقی از آنان از ايمان به خدا استکبار ورزیدند،

✓ فريق دوم طيفه ای از مستضعفین، که پیرو همان مستکبرین شدند،

✓ طيفه سوم، يک دسته از مستضعفین که به وی ايمان آوردند.

قَالَ يَنْقُومُ لَمَّا كَسَّتْعَجِلُونَ بِالسَّيِّئَةِ قَبْلَ الْحَسَنَةِ لَوْلَا تَسْتَغْفِرُونَ اللَّهُ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ ﴿٤٥﴾

کافران قومش پس از آن که آن ناقه را که معجزه صالح بود کشتد، به تمخر سراغ عذاب موعود را می گرفتند. صالح به آنان گفت: ای قوم من، چرا پیش از آن که در سایه ايمان و کردار شایسته، خوبی را برای خود بخواهید، شتاب در بدی و عذاب را می طلبید؟ چرا از شرک قوه نمی کنید و از خدا نمی خواهید که شمارا بیام زده، شاید مورد رحمت او قرار گیرید و او عذاب را از شما بگرداند (۴۶)

استعجال به سیئه قبل از حسن: این است که: قبل از رحمت الهی که سبیش ایمان و استغفار است به درخواست عذاب مبادرت کنند.

و با این معنا روشن می شود که:

صالح این توبیخ را وقی کرد که ایشان ناقه را کشته و به وی گفته بودند: "یا صالح اُتّنَا بِمَا تَعْدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ".^{۶۵}

بنابراین، جمله "لَوْ لَا تَسْتَغْفِرُونَ اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ" تحریک و تشویق به ایمان و توبه است، تا شاید خدا به ایشان رحم کند و عذابی که به ایشان و عده داده به وعده ای که دروغ نمی شود از آنان بر دارد.

فَالْوَا أَطْيَرَنَا بِكَ وَبِمَنْ مَعَكَ قَالَ طَأْتِرُكُمْ عِنْدَ اللَّهِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تُفْتَنُونَ

گفتند: از آن زمان که سخن از توحید گفته ای و عده ای به تو گرویده اند، ما دچار رنج های فراوان شده ایم؛ ازین روما به تو و کسانی که با تو هستند و ایمان آورده اند، فال بد می زنیم. صالح گفت: بلا و محنت شما نزد خداست؛ اوست که به مقتضای اعمالتان آن را برای شما مقرر کرده است و من در آن نقشی ندارم، بلکه شما مردمی هستید که مورد آزمایش قرار گرفته اید و این بلاها و رنجها وسیله آزمون شماست (۴۷)

اطیرنا:

- در اصل "اطیرنا" بوده، که صیغه متکلم مع الغیر از باب ت فعل است.
- مصدرش تطیر می شود و تطیر به معنای فال بد زدن به چیزی و شوم دانستن آن است، خواهی پرسید.
- ثلاثة مجرد آن "طیر" است که به معنای مرغ است.

سوال: پس چرا در باب تفعل معنای فال بد زدن را می دهد؟

پاسخ: چون مردم غالبا با مرغ، فال می زندند و لذا شوم دانستن چیزی را تطیر خوانند و همچنین به طوری که گفته اند بهره هر کسی را از شر، طائر او نامیدند. پس اینکه مردم به صالح خطاب کردند که "ما به تو تطیر می زنیم و به هر کس که با توست"

معناش این است که:

تو و هم مسلکانت را شوم می دانیم، چون می بینیم از روزی که تو قیام به دعوت خود کردی ما گرفتار محنت ها و بلاها شدیم، پس هرگز به تو ایمان نمی آوریم.

صالح در پاسخ تطیر آنان فرمود: "طائرتان نزد خداست" یعنی بهره تان از شر، و آن عذابی که اعمال شما مستوجب آن است نزد خداست.

و به همین جهت دوباره از همین گفته خود اعراض نموده فرمود: "بلکه شما مردمی هستید که در حال آزمایشید"، یعنی خداوند شما را با خیر و شر می آزماید، تا مؤمن شما از کافرتان و مطیع شما از عاصیتان، متمایز و جدا گردد.

و معنای آیه این است که:

قوم صالح گفتند: ما به تو و به آنان که با تو هستند فال بد می زنیم، و هرگز بتو ایمان نیاورده، و استغفار نمی کنیم. صالح فرمود: و طائرتان یعنی نصیبتان از شر نزد خدا است، و آن نامه اعمال شما است و من و آنها بی که با من هستند اثرب در شما نداریم، تا این ابتلآت را به سوی شما سوق دهیم، بلکه این خود شما باید که در بوته آزمایش قرار گرفته اید و با این ابتلآت امتحان می شوید، تا مؤمنتان از کافرتان جدا و مطیعتان از عاصیتان متمایز گردد.^{۶۶}

وَكَارَ فِي الْمَدِيَّةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَلَا يُصْلِحُونَ

و در آن شهر، نه گروه [از سران طوایف] بودند که در زمین به فساد و تبهکاری می پرداختند و در صدد اصلاح امور نبودند (۴۸)

رهط:

- به معنای خویشاوندان کمتر از ده نفر است. و بعضی گفته اند تا چهل نفر را هم شامل می شود.^{۶۷}
- بعضی^{۶۸} دیگر گفته اند: فرق میان رهط و کلمه "نفر" این است که کلمه رهط از سه و یا هفت تا ده را شامل می شود و کلمه نفر از سه تا نه را.
- و اما اینکه مراد از رهط چیست؟

بعضی^{۶۹} گفته‌اند: یعنی اشخاص و لذا تمیز برای عدد نه واقع شده، چون معنای جمع را می‌داده، پس معلوم می‌شود آنها بی که بر سر سوگند اختلاف داشته‌اند نه نفر مرد بوده‌اند.

قَالُوا تَقَاسَمُوا بِاللَّهِ الْنَّبِيِّتَهُ وَأَهْلَهُ ثُمَّ لَنْقُولَنَّ لِوَلِيِّهِ مَا شَهَدْنَا مَهْلِكَ أَهْلِهِ وَإِنَّا لَصَادِقُونَ

آنان هم قسم شده به خدا سوگند یاد کردند و گفتند: حتیاً به او و خانواده‌اش شبیخون می‌زنیم و آنان را می‌کشیم، سپس به ولی او خواهیم گفت: ما شاهد کشtar او و خانواده‌اش نبوده‌ایم و تأکید می‌کنیم که ما راست می‌گوییم (۴۹)

تقاسم: به معنای شرکت در سوگند است.

تبییت: به معنای سوء قصد در شب است.

اهل: به معنای آن کسی است که یک خانه، او و مثل او را در خود جمع می‌کند و یا خویشاوندی و یا دین آنان را جمع می‌نماید، (پس اهل خانه و اهل دین و اهل بیت، به معنای کسانی است که یک خانه و یک دین و یک دوستان آنها را با هم جمع کند) اهله: شاید مراد در آیه مورد بحث، همسر و فرزندان باشد، به قرینه اینکه بعد از آن می‌فرماید: "ثُمَّ لَنْقُولَنَّ لِوَلِيِّهِ مَا شَهَدْنَا- آن گاه به ولیش می‌گوییم ما ناظر نبودیم" و جمله "وَإِنَّا لَصَادِقُونَ" عطف است بر جمله "ما شَهَدْنَا" و در حقیقت جزو مقول قول و تتمه کلام است.

و معنای آیه:

آن جمعیتی که فساد می‌کردند به خدا سوگند خوردن و گفتند: ما شبانه او و اهل او را می‌کشیم، آن گاه صاحب خون آنان را اگر به خونخواهی برخاست و ما را تعقیب کرد، می‌گوییم که ما حاضر و ناظر در هلاکت اهل او نبوده‌ایم و ما راست می‌گوییم، و معلوم است که اگر شاهد و ناظر هلاکت اهل او نباشند، شاهد هلاکت خود او هم نیستند، حالا یا به ملازمه و یا به قول بعضی^{۷۰} به اولویت^{۷۱}.

وَمَكْرُوا مَكْرًا وَمَكْرَنَا مَكْرًا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ

آنان نیرنگ به کار بر دند و ما هم به سزا نیرنگشان با آنان مکر کردیم، در حالی که از مکر ما بی خبر بودند (۵۰)

اما "مکر قوم صالح" این بود که- بنا بر شهادت سیاق قبلی- بر قصد سوء و کشنن صالح و اهل او تواطی و اتفاق کند و سوگند بخورند و اما مکر خدای تعالی این بود که- به شهادت سیاق لاحق- هلاکت همه آنان را تقدیر کند.

فَانْظُرْ كَيْفَ كَارَ عَلِيقَةَ مَكْرِهِمْ أَنَا دَمَرْنَهُمْ وَقَوْمَهُمْ أَجْمَعِينَ

پس بنگ که فرجام نیرنگشان چگونه بود؛ ما آنان = سران طوایف و قومشان را به تمامی نابود کردیم (۵۱)

تدمیر: به معنای هلاکت کردن است و چند ضمیر جمع در آیه به "رهط" بر می‌گردد.

و اینکه فرمود: "عاقبت مکرشان اهلاک خود و قومشان بود"، جهتش این است که:

مکر آنان استدعا و اقتضای مکر الهی را به عنوان مجازات دارد و همین مستوجب هلاکتشان و هلاکت قومشان گردید.

فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ حَاوِيَةٌ بِمَا ظَلَمُوا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذَايَةً لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ

و اینها خانه‌های آنهاست که به سبب آن که ستم کردند از سکنه خالی شده است. به راستی در داستان صالح و قوم او برای مردمی که اهل دانشند آیتی است [بر یکتایی خدا و حقانیت رسالت پیامبران] (۵۲)

خاویه: به معنای خالی است از ماده "خوی" به معنای خالی بودن، و بقیه الفاظ آیه روشن است.

وَأَنْجِيَنَا الَّذِينَ إِمَانُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ

آری، کافران را هلاک کردیم و کسانی را که ایمان آورده و تقوا پیشه کرده بودند، نجات بخشیدیم (۵۳)

در این آیه مؤمنین را بشارت به نجات می‌دهد و اگر در ردیف آن فرمود "وَكَانُوا يَتَّقُونَ" برای این است که:

تقوا مانند سپر است برای ایمان و نمی‌گذارد ایمان لطمeh بخورد، هم چنان که فرموده: "وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ"^{۷۲} و نیز فرموده: "وَالْعَاقِبَةُ لِلتَّقْوَى".^{۷۳}

وَلُوطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَتَأْتُونَ الْفَحْشَةَ وَأَنْتُمْ تُبْصِرُونَ ﴿٤﴾ أَئِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ أَلْرِجَالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ الْإِنْسَاءِ^۱
بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ ﴿٥﴾ * فَمَا كَانَ جَوابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَخْرِجُوهَا إِلَّا لُوطٌ مِنْ قَرِيَّتِكُمْ إِنَّهُمْ
أَنَاسٌ يَعْظَمُونَ ﴿٦﴾ فَأَنْجَيْنَاهُ وَأَهْلَهُ إِلَّا أَمْرَأَهُ قَدْرُنَاهَا مِنَ الْغَيْرِينَ ﴿٧﴾ وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ مَطَرًا فَسَاءَ
مَطَرُ الْمُنْذَرِينَ ﴿٨﴾

بیان آیات

این آیات احوال داستان لوط را بیان می‌کند، داین چند آیه نسیانه‌آیات قبل جانب امداد و تهدید بر جانب بشارت و نوید غالب است.

وَلُوطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَتَأْتُونَ الْفَحْشَةَ وَأَنْتُمْ تُبْصِرُونَ ﴿٤﴾

ولوط را یاد کن، آن گاه که به قومش گفت: آیا به آن کار رشت می‌پردازید در حالی که یکدیگر را نظاره می‌کنید (۵۴)

در مورد این آیه:

- بطوری که بعضی ^{۷۴} گفته‌اند: عطف است بر محل جمله "ارسلنا" در داستان سابق به فعلی که در تقدير است و تقدير آن چنین است "ولقد ارسلنا لوطا" هم چنان که در داستان قبلی فرمود: "ولقد أرسلنا إلى ثمود..." .
- ممکن هم هست بگوییم عطف است بر اصل داستان، آن وقت فعل "اذکر" را در تقدير بگیریم، یعنی "و به یاد آر لوط را که..."

فاحشة: به معنای خصلتی است که بی نهایت شنیع و زشت باشد، که در اینجا مراد عمل زشت لوط است.
"وَأَنْتُمْ تَبْصِرُونَ":

یعنی این عمل زشت را در حالی انجام می‌دهید که مردم هم آن را می‌بینند و بنا بر این معنا، جمله مورد بحث نظریه جمله "وَتَأْتُونَ فی نادِيكُمُ الْمُنْكَرَ" ^{۷۵} است.

أَئِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ أَلْرِجَالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ الْإِنْسَاءِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ ﴿٥﴾

آیا شما از روی شهوت به جای زنان به سراغ مردان می‌روید؟ شما سزاوار ملامتید بلکه ملامت و سرزنش شما بی فایده است؛ زیرا شما مردمی هستید که نادانی می‌کنید (۵۵)

این استفهام برای انکار است و اگر دو تا از ادوات تأکید- إن و لام- را بر سر جمله استفهمایه آورده، برای این است که دلالت کند بر اینکه مضمون جمله در تعجب و استبعاد به حدی است که احدی آن را نمی‌پذیرد و تصدیق نمی‌کند. و جمله مزبور به هر حال به منزله تفسیری است برای فحشاء.
"بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ"

یعنی این توبیخ ما فایده‌ای ندارد، چون شما مردمی هستید که می‌خواهید همیشه جاهل بمانید و با این توبیخ و انکار و استبعاد ما متنبه نمی‌شوید و اگر نفرمود: "بلکه شما از مردمی هستید که جهل می‌ورزند" و به جای آن فرمود: "بلکه شما مردمی هستید که جهل می‌ورزید" این در حقیقت از باب به کار بردن مسبب در جای سبب است.

*** فَمَا كَانَ جَوابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَخْرِجُوهَا إِلَّا لُوطٌ مِنْ قَرِيَّتِكُمْ إِنَّهُمْ أَنَاسٌ يَعْظَمُونَ ﴿٧﴾**

ولی پاسخ قومش جز این نبود که گفتند: خاندان لوط را از شهر و دیار قان بیرون کنید. و به تمسخر گفتند: اینها مردمی هستند که خواهان پاکی اند و نمی‌خواهند دامنشان آلوده شود (۵۶)

یعنی قوم لوط جوایی نداشتند جز اینکه گفتند: خاندان لوط را از شهر خود بیرون کنید، چون آنان مردمی هستند که می‌خواهند از این عمل منزه باشند، البته معلوم است که این که گفتند: "می‌خواهند منزه باشند" به عنوان مسخره گفتند و گرنه عمل خود را زشت نمی‌دانستند، تا دوری از آن نزاهت باشد.

فَأَنْجَيْنَاهُ وَأَهْلَهُ إِلَّا أَمْرَاتُهُ وَقَدَرْنَاهَا مِنَ الْغَابِرِينَ ۷۷

پس او و خانواده‌اش را نجات دادیم، جز همسرش را که مقدر کردیم از باقی ماندگان در عذاب باشد (۵۷)

اهله: مراد اهل بیت لوط است، چون در سوره ذاریات فرموده: "فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ"^{۷۷} پس قهراً اهل لوط منحصر در همان اهل خانه‌اش می‌شود و اینکه درباره همسر او فرمود: "قَدَرْنَاهَا مِنَ الْغَابِرِينَ" معنایش این است که: ما او را از جمله باقی ماندگان در عذاب قرار دادیم.

وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ مَطَرًا فَسَاءَ مَطَرُ الْمُنْذَرِينَ ۷۸

وبر قومش بارانی از سنگپاره‌ها باراندیم. شوم بود باران کسانی که به آنان هشدار داده شد (۵۸)

مطر: در اینجا سنگریزه‌ای از سجیل است، زیرا در جای دیگر فرموده: "وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِنْ سِجْلٍ"^{۷۸} اگر کلمه "مطر- بارانی"، را نکرده آورد که نوعیت را می‌رساند، برای این است که بفهماند بارانی بر آنان باراندیم که داستانی عظیم داشت.

فُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَسَلَامٌ عَلَى عِبَادِهِ الَّذِينَ أَصْطَفَنَا اللَّهُ خَيْرًا مَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿٢﴾ أَمَّنْ حَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ
 وَأَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَنْبَتَنَا بِهِ حَدَّابِقَ دَارَتْ بِهِجَةً مَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُنْتَهُ شَجَرَهَا أَءِ اللَّهُ
 مَعَ اللَّهِ بَلْ هُمْ قَوْمٌ يَعْدِلُونَ ﴿٣﴾ أَمَّنْ جَعَلَ الْأَرْضَ قَرَارًا وَجَعَلَ خَلْلَهَا أَنْهِرًا وَجَعَلَ لَهَا رَوْسَى وَجَعَلَ
 بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ حَاجِزًا أَءِ اللَّهُ بَلْ أَكَثُرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ﴿٤﴾ أَمَّنْ تُبَحِّبُ الْمُضْطَرَ إِذَا دَعَاهُ
 وَيُكَثِّفُ السُّوءَ وَيَجْعَلُكُمْ خُلْفَاءَ الْأَرْضِ أَءِ اللَّهُ مَعَ اللَّهِ قَلِيلًا مَا تَذَكَّرُونَ ﴿٥﴾ أَمَّنْ يَهْدِي كُمْ فِي
 ظُلْمَدَتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَمَنْ يُرِسِّلُ الرِّيحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيِ رَحْمَتِهِ أَءِ اللَّهُ مَعَ اللَّهِ تَعَلَّى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ
 أَمَّنْ يَبْدُوا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيْدُهُ وَمَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أَءِ اللَّهُ مَعَ اللَّهِ قُلْ هَاتُوا بُرْهَنَكُمْ إِنْ
 كُنْتُمْ صَدِيقِنَ ﴿٦﴾ قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ وَمَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبَعْثُرُونَ
 بَلِ ادْرَكَ عِلْمُهُمْ فِي الْآخِرَةِ بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِنْهَا بَلْ هُمْ مِنْهَا عَمُونَ ﴿٧﴾ وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَءِذَا كُنَّا
 تُرَابًا وَإِبَابَوْنَا أَئِنَا لَمُخْرَجُونَ ﴿٨﴾ لَقَدْ وَعَدْنَا هَذَا نَحْنُ وَإِبَابَوْنَا مِنْ قَبْلٍ إِنْ هَذَا إِلَّا أَسْطِيرُ الْأَوْلَيْنَ
 قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عِنْقَبَةُ الْمُجْرِمِينَ ﴿٩﴾ وَلَا تَخَرَّنْ عَلَيْهِمْ وَلَا تَكُنْ فِي ضَيْقٍ مِمَّا
 يَمْكُرُونَ ﴿١٠﴾ وَيَقُولُونَ مَتَى هَذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صَدِيقِنَ ﴿١١﴾ قُلْ عَسَى أَنْ يَكُونَ رَدْفَ لَكُمْ بَعْضُ
 الَّذِي تَسْتَعِجِلُونَ ﴿١٢﴾ وَإِنْ رَبِّكَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَكِنَ أَكَثُرُهُمْ لَا يَشْكُرُونَ ﴿١٣﴾ وَإِنْ رَبِّكَ لَيَعْلَمُ
 مَا تُكْنُ صُدُورُهُمْ وَمَا يُعْلِمُونَ ﴿١٤﴾ وَمَا مِنْ غَابِبٍ فِي السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِلَّا فِي كِتَبٍ مُبِينٍ ﴿١٥﴾ إِنَّ هَذَا
 الْقُرْءَانَ يَقُصُّ عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ أَكَثَرُ الَّذِي هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ ﴿١٦﴾ وَلَمَّا هُوَ هُدَى وَرَحْمَةً لِلْمُؤْمِنِينَ
 إِنَّ رَبِّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ بِحُكْمِهِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ ﴿١٧﴾ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّكَ عَلَى الْحَقِّ الْمُبِينِ
 إِنَّكَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتَى وَلَا تُسْمِعُ الْصُّمُمَ الْدُّعَاءَ إِذَا وَلَوْا مُذْبِرِينَ ﴿١٨﴾ وَمَا أَنْتَ بِهِدِيَ الْعُمَى عَنْ ضَلَالِتِهِمْ إِنْ
 تُسْمِعُ إِلَّا مَنِ يُؤْمِنُ بِعَايَيْتَنَا فَهُمْ مُسْلِمُونَ ﴿١٩﴾

بيان آيات

دراین آیات از داشتن یا که خدای بجان به مظلوم از انسان نموده ای از سنت جاری و رایج خود در نوع بشر از نظر بیان است که (قبل) ذکر کرده بوده اینکه چونه راه سعادت را به ایشان نشان می داده و راه یافتن ایشان به سوی صراط مستقیم را به ایشان به مقام اصطفاء و با نعمتیان عظیم، کرامی می داشته و آنان را که به وی شرک می ورزیدند و از یاد او اعراض می کردند به عذاب انقراض و بلا ای الم انگیز مبتلا می کرده است. متعلق شده به حمود سلام بر بنده کان مصطفایش، آن بنده کان که به مقام اصطفاء رسیده، و پس متعلق شده به بیان این نکته که: تهدادات اقدس او مستحب عبودیت است، ز غیر از خدمایی که شرکیش کرده، آن کاوه دنبال کلام را به مساله توحید و اثبات معاو و آنچه مناسب آن از معارف حق کوئی کوئی نداشده. پس می توان گفت: سیاق آیات این سوره، شیوه سیاق آیات سوره مریم است، که بیانش در بناجا نهاده شد.

فُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَسَلَامٌ عَلَى عِبَادِ الَّذِينَ أَصْطَفَاهُ اللَّهُ حَيْرٌ أَمَا يُشْرِكُونَ ﴿٥٩﴾

۳۵

ای پیامبر، بگو: ستایش همه از آن خداست. و سلام بر بندگانی از او که آنها را برگزیده است. آیا خدا بهتر است یا آنچه شریک او قرار می دهد؛ همانها که از رساندن کمترین خیری به پرستشگران خود ناتوانند (۵۹)

گفتیم که در آیات قبل، داستانهایی از انبیای گذشته و امتهایشان آورد و در ضمن آنها به سنت جاری خود در همه امتهای اشاره کرد که: با مؤمنین ایشان چه رفتاری کرد، انبیای آنان را به مقام اصطفاء رسانید سایرین را هم به مزید احسان اختصاص داد، و با کفار ایشان چه کرد؟ آنان را به عذاب استیصال و انقراس دچار ساخت، و آنچه کرده همه خیر و جمیل بود و سنتش هم بر وفق حکمت بالله‌اش جریان یافت- اینک از آن بیان منتقل می‌شود به وضع پیغمبر خاتمش ﷺ و دستورش می‌دهد که خدای را حمد و ثنا گویی و بر بندگان برگزیده شده‌اش سلام و تحيیت بفرست و در آخر تقریر می‌کند که تنها او متین برای عبادت است و غیر او کسی و چیزی نیست که شایستگی پرستش داشته باشد.

پس بنابراین :

در حقیقت بیان این آیات از باب انتقال است، نه نتیجه گیری، انتقال از داستانهای گذشته به حمد و ثنا و تسلیم و توحید، هر چند که این انتقال در حکم نتیجه گیری نیز هست، و لیکن نتیجه نیست، چون اگر نتیجه داستانهای قبل بود، جا داشت بفرماید: "فُلِ الحمد لله... و یا بگوید: "فالله خیر"، ولی چنین نفرمود.

"فُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ" :

پس، جمله امر به حمد خدا گفتن است، به اینکه همه حمد های دیگر را نیز به حمد خدای تعالی ارجاع دهد، چون در آیات سابق بیان فرمود که مرجع تمامی خلقها و تدبیرها به سوی خداست و او است که هر چیزی را بر طبق حکمتیش افاضه نموده، هر مفعول جمیلی را به مقتضای قدرتش انجام می دهد.

"وَسَلَامٌ عَلَى عِبَادِ الَّذِينَ أَصْطَفَى" :

این جمله عطف است بر ما قبل، یعنی بر مقول "قل - بگو" و در این که، دستور می دهد به این بندگان برگزیده شده سلام کن، این معنا خواهدید که نفس خود را از هر چه که با این تسلیم، صدیت دارد و مانع آن می شود خالی کن، چرا؟ برای اینکه نزد آن بندگان، غیر از هدایت الهی و آثار جمیل آن چیزی نیست، (تا نفس آن را بهانه قرار داده و از سلام بر آنان دریغ بورزد) چون معنای سلام، مقتضی تسلیم شدن است.

پس، در حقیقت امر به سلام، امر ضمی نیز هست به اینکه نفس را آماده قبول آن هدایت که نزد ایشان است و نیز آثار حسنی آن بکن، بنابراین، آیه شریفه به وجهی در معنای آیه "أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فِيهِمَا هُمْ أَفْتَدُهُ" ^{۷۹} خواهد بود، دقت بفرمایید.

"اللَّهُ خَيْرٌ أَمَا يُشْرِكُونَ" :

تممه خطاب به رسول خدا ﷺ است و استفهمان در آن برای تقریر است و می فهماند که خدا بهتر است.

و حاصل مقصود این است که:

وقتی ثناء همه‌اش برای خدا است و اوست که بندگان برگزیده شده‌اش را اصطفاء کرده، پس او بهتر است از آلهه‌ای که ایشان می‌پرستند، با اینکه نه خالقند و نه مدبر، مع ذلک آنها را حمد می‌گویند و حال آنکه هیچ خیری از دست آنها به ایشان افاضه نشده است.

بحث روایی

تفسیر قمی - در ذیل جمله "وَسَلَامٌ عَلَى عِبَادِ الَّذِينَ أَصْطَفَنَّ" - امام علی[ؑ]: منظور از این بندگان آل محمد هستند ^{۸۰}

مؤلف:

۱. تفسیر جمع الجواب - ائمه اهل بیت: به دو نحو آورده، یکی بدون سند، و دیگری هم بطور مضموم (یعنی گفته: از آن جناب و معین نکرده از کدام یک از ائمه تقلیل کرده).^{۸۱}

خواننده عزیز به حاطه دارد که در بیان گذشته خود که در ذیل همین آیه آوردیم، گفتیم: از سیاق بر می آید که مراد از این بندگان به حسب مورد آیه انبیاء: هستند که به نعمت اصطفاء متنعم بودند و خدای تعالی داستانهای جمعی از ایشان را در قرآن کریم آورده. بنابراین، اگر روایت صحیح باشد از قبیل جری و تطبیق فرد بر کلی خواهد بود.

۲. الدر المنثور- ابن عباس در ذیل آیه: منظور از این بندگان، اصحاب محمدند^{۸۲} این روایت نیز- اگر صحیح باشد- از باب جری و تطبیق است.

أَمْنَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَأَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَا أَمَّا فَأَنْبَتَنَا بِهِ حَدَّا يَقَذَّذَاتَ بَهْجَةً مَا كَارَ لَكُمْ أَنْ تُنْبِتُوا شَجَرَهَا أَعْلَهُ مَعَ اللَّهِ بَلْ هُمْ قَوْمٌ يَعْدِلُونَ

آیا خدایان اهل شرک بهترند یا آن کس که آسمان‌ها و زمین را آفرید و از آسمان برای شما آبی فرو فرستاد و به وسیله آن با غایبی شاداب رویانیدیم که شما را توان آن نبود که درختان را برویانید؛ آیا با وجود خدا معبودی هست بلکه مشرکان مردمی هستند که از راه درست منحرف می‌شوند و از خدا به غیر اوروی می‌کنند (۶۰).

حدائق: جمع حدیقه است، که به معنای بستان محدودی است که آن را دیوار محاصره کرده باشد

ذات بهجه:

صفت حدائق است.

مجمع‌البیان گفته: ذات بهجه، یعنی چیزی که دارای منظره‌ای نیکو است که هر کس آن را ببیند مبتهج و خوشحال می‌گردد و اگر به صورت جمع نفرمود: "ذوات بهجه"، به عنايت این است که در حدائق جماعت مراد است و جماعت هم مفرد مؤنث است.^{۸۴}

ام: در آیه شریفه منقطعه است، که معنای "بلکه" را می‌دهد و کلمه "من" مبتدایی است که خبرش حذف شده، هم چنان که شق دیگر تردید نیز حذف شده است. و استفهام در آیه تقریری است که شتونده را وادر می‌کند که به حق اقرار کند و تقدیر آیه بطوری که سیاق بر آن دلالت دارد این است که: "بل امن خلق السماوات و الأرض... خير اما يشركون". و در چهار آیه بعد هم مطلب از این قرار است.

و معنای آیه این است که:

بلکه آیا کسی که آسمانها و زمین را خلق کرده، و برای شما، یعنی به نفع شما از آسمان- بالای زمین- آبی- بارانی- فرستاد و در نتیجه با آن آب بستانهای دارای بهجه و خرمی رویانیدیم که در قدرت خود شما نبود، که درختان آن را برویانید. آیا با این حال معبود دیگری با خدای سبحان می‌گیرید؟ و این استفهام در تبیخ است.

در این آیه- بطوری که در سابقش دیدید- التفاتی از غیبت (شريك قرار می‌دهند) به خطاب (برویانید) به کار رفته و روی سخن در" می‌گیرید" ، به مشرکین شده است و نکته این التفات، تشدید تبیخ است، چون توبیخ حضوری شدیدتر از غیابی است.

أری مقام آیات قبل مقام تکلم بود، تکلم از کسی که فردی از خواص خود را در حضور بندگان متمرد و معرض از عبودیتش مخاطب قرار می‌داد و به او شکایت می‌کرد و او هم شکایت وی را به گوش بندگانش می‌رسانید، تا وقتی حجت تمام شد و اقامه بینه تکمیل گردید، آن چنان که در جمله "اللَّهُ خَيْرٌ أَمَا يُشْرِكُونَ" ناگهان تأسف و تأثرش به هیجان آمده، خطاب را از آن شخص به سوی همه بندگان گردانیده، تا ایشان را که تاکنون اعراض داشتند، وادر بر اقرار به حق کند و برای همین منظور یکی پس از دیگری آیات خود را به رخ آنان می‌کشد و شرکشان را انکار و توبیخ می‌کند، که شما از من به غیر من عدول کردید و شما بیشترتان نمی‌دانید. و بسیار کم توجهید، با اینکه می‌دانید که من منزه از داشتن شریکم و شما هم هیچ برهانی بر ادعای خود ندارید.

"**بَلْ هُمْ قَوْمٌ يَعْدِلُونَ**":

یعنی بلکه آنان مردمی هستند که از حق به سوی باطل و از خدای سبحان به سوی غیر او عدول می‌کنند.^{۸۵}

در این جمله نیز، التفاتی از خطاب مشرکین به غیبت به کار رفته، چون قبل از این جمله فرمود: "شما نمی‌توانید درختش را برویانید" و در این جمله می‌فرمایید "آنان مردمی هستند که عدول می‌کنند" که در این جمله روی سخن باز متوجه به رسول خدا ﷺ شده، و در اول آن کلمه "بل" را که برای اعراض است آورده، تا بفهماند: ای رسول من! دنبال اینان را گرفتن و به حق وادر کردنشان هیچ فایده‌ای ندارد، چون از حق عدول خواهند کرد.

بحث روایی

تفسیر قمی- در ذیل آیه "بَلْ هُمْ قَوْمٌ يَعْدِلُونَ": یعنی از حق عدول می‌کنند.

**أَمْنَ جَعَلَ الْأَرْضَ قَرَارًا وَجَعَلَ خَلَلَهَا أَنْهَرًا وَجَعَلَ هَا رَوَسِيَّ وَجَعَلَ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ حَاجِزًا أُلْلَهُ مَعَ اللَّهِ
بَلْ أَكَثُرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ**

آیا آن کس که زمین را به گونه‌ای مستقر ساخته است که شما را نلرزاند و در دل آن نهرهایی پدید آورده و برای آن کوههایی استوار قرارداده و میان دوریا = دریای شورو شیزین [حایلی نهاده است تا به هم نیامیزند، آیا او بهتر است یا معبودان اهل شرک؟ آیا با وجود خدا معبودی شایسته پرستش، هست؟ تلاش برای هدایت مشرکان بی فایده است، زیرا بیشتر شان دانشی ندارند (۶۱)

قرار: مصدر و به معنای اسم فاعل، یعنی قار و مستقر بین دو چیز است.

رواسی:

- جمع راسیه است، که به معنای ثابت و ریشه‌دار است.
- مراد از رواسی کوهها است که در زمین ریشه دارند و پای بر جایند.

حاجز: به معنای مانع است که بین دو چیز جای داشته باشد.

معنای آیه:

بلکه، آیا کسی که زمین را پا بر جا کرد، تا شما را نلغزاند و در شکافها که در جوف آن است نهرها قرار داد و برای آن کوههای ثابت و پابرجا درست کرد و بین دو دریا مانع نهاد تا آبهای آن دو بهم مخلوط نگردد، بهتر است یا آن شریک‌ها که می‌پرستید؟! و آن گفتاری که در آیه قبلی گذراندیم عیناً در این آیه نیز می‌آید.

أَمْنٌ تُحِبُّ الْمُضْطَرَّ دَعَاهُ إِذَا وَيَكْسِفُ الْسَّوْءَ خُلَفَاءَ وَيَجْعَلُكُمْ الْأَرْضَ أُلْلَهُ اللَّهُ مَعَ مَاقِلِّاً تَذَكَّرُونَ

آیا آن کس که خواسته هر درمانده‌ای را - آن گاه که او را بخواند - اجابت می‌کند و گرفتاری اش را بر طرف می‌سازد و شما آدمیان را در زمین جانشین قرار می‌دهد، بهتر است یا خدایان اهل شرک؟ آیا با وجود خدا معبودی شایسته پرستش، هست؟ شما کفرپیشگان چه اندک درمی‌یابید و متنزک می‌شوید (۶۲)

اجابت مضطر وقتی که او را بخواند

مراد از این است که:

خدا دعای دعا کنندگان را مستجاب و حوائج‌شان را بر می‌آورد، و اگر قید اضطرار را در بین آورد برای این است که در حال اضطرار، دعای داعی از حقیقت برخوردار است و دیگر گراف و بیهوده نیست، چون تا آدمی بیچاره و درمانده نشود، دعاها یاش آن واقعیت و حقیقت را که در حال اضطرار واجد است ندارد و این خیلی روشن است.

قید دیگری برای دعا آورده و آن این است که فرموده: "إِذَا دَعَاهٗ - وَقْتِي او را بخواند" ، و این برای آن است که بفهماند خدا وقتی دعا را مستجاب می‌کند که داعی، به راستی او را بخواند، نه اینکه در دعا رو به خدا کند و دل به اسباب ظاهری داشته باشد و این وقتی صورت می‌گیرد که امید داعی از همه اسباب ظاهری قطع شده باشد، یعنی بداند که دیگر هیچ کس و هیچ چیز نمی‌تواند گره از کارش بگشاید، آن وقت است که دست و دلش با هم متوجه خدا می‌شود و در غیر این صورت همانطور که گفتیم غیر خدا را می‌خواند.

پس، اگر دعا صادق بود، یعنی خوانده شده فقط خدا بود و بس، در چنین صورتی خدا اجابت‌ش می‌کند و گرفتاریش را که او را مضطر کرده بر طرف می‌سازد، هم چنان که در جای دیگر فرموده: "إِذْ عُنِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ" ^{۸۴} که در این آیه بطوری که ملاحظه می‌فرمایید هیچ قیدی برای دعا نیاورده جز اینکه فرموده در دعا مرا بخوانید. باز در جای دیگر فرموده: "وَ إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبُ أَحِبِّ
ذَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ" ^{۸۷} به طوری که می‌بینید تنها این شرط را آورده که در دعا او را بخوانند. و ما در جلد دوم این کتاب در ذیل همین آیه بحثی پیرامون دعا گذراندیم ^{۸۸}.

وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ

آنچه از سیاق استفاده می‌شود این است که مراد از "خلافت"، خلافت زمینی باشد که خدا آن را برای انسانها قرار داده، تا با آن خلافت در زمین و هر چه مخلوق زمینی است به هر طوری که خواستند تصرف کنند هم چنان که درباره این خلافت فرمود: "إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيقَةً" ^{۸۹}

توضیح اینکه تصرفاتی که انسان در زمین و مخلوقات زمین می‌کند، اموری است که با زندگی و معاشش ارتباط دارد و گاهی ناگواریها و عوامل سوء او را از این تصرف باز می‌دارد، در نتیجه آن سوء که وی را مضطرب و بیچاره نموده و از خدا کشف آن سوء را می‌خواهد، حتماً چیزی است که نمی‌گذارد او تصرفی را که گفتیم بکند، یا تصرفات او را محدود می‌سازد و از بعضی از آنها جلوگیری می‌کند و درب زندگی و بقاء و همچنین سایر تعلقات زندگی را به روی او می‌بندد، پس اگر خدای تعالی در چنین فرضی به دعای آن شخص مضطرب، کشف سوء از او بکند، در حقیقت خلافتی را که به او داده بود تکمیل کرده است.

این معنا وقتی بیشتر واضح و روشن می‌شود که:

دعا و درخواست در جمله "إِذَا دَعَاهُ" را، بر اعم از دعای زبانی و غیر زبانی حمل کنیم، دعای زبانی که آیه "وَآتَاكُمْ مِنْ كُلّ مَا سَأَلْتُمُوهُ" ^{۹۰} و دعای غیر زبانی که آیه "يَسْتَلِهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ" ^{۹۱} متعرض آن است: چون بنابراین تمامی آنچه که به انسان داده شده و هر تصرفی که ارزانی شده، همه از مصاديق کشف سوء از مضطرب محتاج خواهد بود، البته کشف سوء بعد از دعای او. پس خلیفه قرار دادن انسان مستلزم این اجابت دعا و کشف سویی است که او را مضطرب و بیچاره می‌کند ^{۹۲}.

قَلِيلًا ما تَذَكَّرُونَ

خطاب در این جمله خطابی است توبیخی به کفار، البته در بعضی از قراءتها "يذکرون" هم خوانده شده و این قرائت بهتر است، برای اینکه با ذیل سایر آیات پنجگانه موافق است، چون در آخر همه آنها صیغه جمع غایب آمده، در یکی فرموده: "بَلْ هُمْ قَوْمٌ يَعْدِلُونَ"، در دیگری آمده "بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ" و همچنین در بقیه.

دیگر اینکه اصولاً روی سخن در این پنج آیه به رسول خدا ﷺ است، نه به کفار تا به صیغه جمع حاضر، بفرماید "تذکرون- کم متذکر می‌شوید"، بلکه از آنجایی که گفتیم روی سخن با رسول خدا ﷺ است، باید به طریق التفات- که بیانش گذشت- به آن جناب بفرماید که کفار کم متذکر می‌شوند، و یا مردمی هستند که عدول می‌کنند، یا بیشترشان نمی‌دانند.

بحث روایی

تفسیر قمی - از امام صادق علیه السلام: این آیه درباره قائم آل محمد: نازل شده، به خدا سوگند مضطرب او است، که در مقام ابراهیم دور رکعت نماز می‌خواند و خدا عز و جل را می‌خواند، پس او اجابت شد می‌فرماید و خلیفه در زمینش می‌سازد. ^{۹۳}

مؤلف: این روایت هم از باب جری و تطبیق مصادق بر کلی است، زیرا آیه درباره عموم مضطربین است. ^{۹۴}

أَمَّنْ يَهْدِي كُمْ فِي ظُلْمَتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَمَنْ يُرْسِلُ الْرِّيَاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ أَءِلَهُ مَعَ اللَّهِ تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ

آیا آن کس که شب هنگام شما را در تاریکی های خشکی و دریا راه می نماید و آن کس که بادها را به عنوان نویدبخش نزول رحمتش پیش اپیش باران می فرستد، بهتر است یا خدایان اهل شرک که سودی برای پرستشگران خود ندارند؟ آیا با وجود خدا معبودی شایسته پرستش، هست؟ پس خداوند والاتر از آن است که شریکی برای او پیندارند (۶۳)

ظلمات بر و بحر: ظلمت های شبها در خشکی و دریا است.

بنابراین، در آیه شریفه مجاز عقلی به کار رفته، (یعنی ظلمت شب دریا را به دریا و ظلمت شب خشکی را به خشکی نسبت داده مراد از "ارسال ریاح بسرا" این است که:

بادها را قبل از فرستادن باران می فرستد، تا مردم را با آمدن باران مژده دهد و مراد از "رحمت" همان باران است.

أَمَّنْ يَبْدُؤُ الْحَلَقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَمَنْ يَرْقُمُ مِنْ أَلْسَمَاءِ وَالْأَرْضِ أَءِلَهُ مَعَ اللَّهِ قُلْ هَاتُوا بُرْهَنَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ

آیا آن کس که آفریدگان را بار نخست پدید می آورد و سپس آنها را با برانگیختن مجدد به سوی خود باز می گرداند، و آن کس که امور تان را تدبیر می کند و از آسمان و زمین به شما روزی می دهد، او بهتر است یا معبودان اهل شرک که هیچ کاری از آنها ساخته نیست؟ آیا با وجود خدا معبودی شایسته پرستش، هست؟ بگو: اگر راست می گویید که اینها شایسته پرستش اند بر همان خود را بیاورید (۶۴)

بدء خلق: به معنای ایجاد خلق است ابتداء و برای اولین بار.

اعاده خلق: به معنای دوباره خلق کردن و برگرداندن آنان در قیامت است.

۳۹

در این آیه شریفه مشرکین را ملزم و مجبوب می‌کند به اینکه چرا شرک می‌ورزند، آیا آن کسی که عالم را برای بار اول و نیز در قیامت برای بار دوم خلق می‌کند بهتر است یا سنگ و چوبی که آنان می‌پرستند؟ و حال آنکه مشرکین اصلاً قیامت و معاد را قبول ندارند، هم چنان که در همین آیات بدان اشاره نموده می‌فرماید: "وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا... " و این از این نظر است که در کلام مجیدش، مسأله معاد با ادله قاطعه اثبات شده و در اینجا به عنوان اصل مسلم اخذ شده است، آن گاه در آیات بعد به عنوان استدراک می‌فرماید که همه این روگردانیها به خاطر این است که مشرکین معاد را منکرند و یا در آن شک دارند^{۹۵}.

و لیکن تفسیری است که از ظاهر آیه بعید است.

یکی از آن لطایفی که آیه شریفه از حقایق قرآنی در بر دارد، این است که به طور کلی بطلان و نیستی در عالم وجود راه ندارد، بلکه آنچه را که خدای تعالی برای اولین بار هستی داده به زودی با اعاده به سوی او برمی‌گردد و اگر به چشم خود می‌بینیم که موجوداتی معدوم می‌شوند ما آن را فقدان و نیستی بعد از هستی می‌بینیم و گرنه در واقع چنین نیست بلکه - همانطور که گفتیم - برای ما فقدان است^{۹۶}.

"وَمَنْ يَرْجُفُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ"

این جمله، اشاره است به تدبیر امری که میان بدء خلقت و عود آن در موجودات واقع شده و آن عبارت است از رزق آنها با اسباب آسمانی مانند بارانها، و اسباب زمینی مانند رویینهای، که انسان از آنها غذا تهیه می‌کند.

"فُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ"

خدای تعالی در آیات و جملات قبل، فصولی در خلقت عمومی عالم و تدبیر آنها، با اشاره به ارتباط تدبیر بعضی با تدبیر بعض دیگر و ارتباط و به هم پیوستگی همه با خلقت، ذکر فرمود و در نتیجه معلوم شد که خلقت و تدبیر در سراسر عالم امری است واحد و مستند به او و قائم به او، (و وقتی ثابت کند که تدبیر، همان خلقت است با در نظر گرفتن اینکه مشرکین اعتراف دارند که خلقت تنها مستند به خداست ناگزیرند اعتراف کنند که تدبیر نیز صرفاً مستند به خدا می‌باشد) پس ثابت شد که فقط خدای تبارک و تعالی رب تمامی موجودات است و شریکی ندارد و لازمه این بحث است که الوهیت آله‌ای که مشرکین به جای خدا می‌خوانند باطل باشد.

برای اینکه الوهیت که به معنای استحقاق عبادت است ملازم با رویت است، چون کسی مستحق عبادت و پرستش است که رب باشد، یعنی مالک و مدبر باشد، پس عبادت مشرکین به هر طریقی که معمول ایشان است یا به این منظور است که شکر نعمت معبد معبود باشد، یا اینکه باعث شود که معبود، عابد را از شر و نقمت حفظ کند و هر چه باشد و به هر منظوری باشد عبادت مشرک مربوط به تدبیری است که از شوون رویت است.

و چون غرض در فصول مذکور ابطال الوهیت خدایان دروغی است، هم چنان که دیدیم بعد از هر فصلی می‌فرمود: "أَإِلَهٌ مَعَ اللَّهِ - آیا با خدا خدایی دیگر است؟" لذا در جمله مورد بحث، رسول گرامی خود را دستور می‌فرماید از مشرکین مطالبه برهان کند، که به چه دلیل خدایان شما خدایند؟ تا وقتی از آوردن برهان عاجز مانند خود بفهمند که در ادعای خویش گزارگو و در عقیده‌شان خرافی هستند، چون اگر بخواهند به راستی درباره الوهیت، دلیلی بیاورند باید آن دلیل تدبیر ناحیه‌ای از عالم باشد، در حالی که ثابت شد که تدبیر تمامی خلائق از خدا به تنها بی است.

قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي الْسَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ وَمَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبَعَثُورُكَ

بگو: از فرشتگان و جنیان و پارسایان بشر که در آسمان‌ها و زمین‌ند و شما آنها را می‌پرسیم، هیچ کدام از غیب آگاه نیستند؛ تنها خداست که از غیب آگاه است. آنها در نمی‌یابند که چه زمانی قیامت برپا می‌شود و کی برانگیخته می‌شوند (۶۵)

در آیه قبلی - گفتیم - بعد از آنکه الوهیت آله‌ی مشرکین را ابطال نمود و ثابت کرد که خلقت و تدبیر همه عالم از خدای تعالی به تنها بی است، به آن جناب دستور داد تا از مشرکین بخواهد تا بر خدایی آله‌ی خود اقامه برهان کند و اینک در این آیه برای نوبت دوم دستورش می‌دهد تا با برهان دیگری بر بطلان الوهیت آنان با ایشان روبرو شود، و آن برهان این است که خدایان آنان علمی به غیب و به قیامت ندارند، و نمی‌دانند که در چه زمانی مبعوث می‌شوند، درست است که هیچ کس از موجودات زمینی و آسمانی علمی بدان ندارد ولی شأن معبود این است که امر پرستندگان خود را تدبیر کند و یکی از امور خلق همانا مسأله جزاء در روز بعث است، که باید آن

را نیز تدبیر کند و در نتیجه روز و تاریخ آن را بداند و حال آنکه آلهه ایشان چه ملائکه و چه جن و چه قدیسین از بشر، هیچ یک از روز بعث اطلاعی ندارند، پس إله و معبد نیستند.

با این بیان روشن می‌شود که جمله "لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ" برهان مستقلی است بر ابطال الوهیت آلهه مشرکین، و اختصاص الوهیت به خدای تعالیٰ به تهایی و اینکه جمله "وَ مَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُعَذَّبُونَ"، از قبیل عطف روشن‌ترین فرد غیب است بر آن، چون گفتیم مهم‌ترین چیزی که معبود باید علم به آن داشته باشد و آن را تدبیر کند مسأله جزا در روز بعث است. و نیز، این معنا روشن گردید که دو ضمیر جمع در "يَشْعُرُونَ" و "يُعَذَّبُونَ" به "مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ" بر می‌گردد، چون بیان قبلی بدون این جمله و تتمه، تمام نمی‌شود.^{۶۷}

بَلِ اَدَارَكَ عِلْمُهُمْ فِي الْآخِرَةِ بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِّنْهَا بَلْ هُمْ مِّنْهَا عَمُونَ

بلکه دانش منکران معاد درباره آخرت به پایان رسیده است زیرا همه دانش خود را در امور دنیا به کار برد و درباره آخرت اطلاعی کسب نکرده‌اند و چنانند که گویی آن را نشنیده‌اند، نه، بلکه خبرش به گوش آنان رسیده ولی در شک و تردید به سر می‌برند. بلکه آنان کوردل اند و از درک آن ناتوانند^{۶۶}

ادارک:

- در اصل "تدارک" بوده، و تدارک به معنای این است که اجزای چیزی یکی پس از دیگری (مانند حلقه زنجیر) بباید تا تمام شود و چیزی از آن باقی نماند.
 - در اینجا معنای "تدارک علمشان در آخرت" این است که ایشان علم خود را تا آخرین جزءش درباره غیر آخرت مصرف کردنده، تا بکلی تمام شد، و دیگر چیزی از آن نماند، تا با آن امر آخرت را دریابند.
 - بنابراین، جمله مذکور در معنای این آیه است که می‌فرماید: "فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّ عَنْ ذِكْرِنَا وَ لَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا، ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ" و کلمه "عُمُونَ" جمع عمي است.
- بعد از آنکه احتجاج خدای تعالیٰ در آیه قبل بدینجا متنه شد که احادی غیر از خدای تعالیٰ هنگام بعث را نمی‌داند و با همین جمله مشرکین را مجاب کرد، در آیه مورد بحث رو به پیغمبر خود می‌کند و به یادش می‌آورد که مشرکین قابل خطاب نیستند و از این مراحل بدورنده، چون هیچ خبری از امور آخرت ندارند، تا چه رسد به وقت و ساعت آن، و این بدان جهت است که ایشان آنچه استعداد برای درک و علم داشتند، همه را در مادیات و زندگی دنیا مصرف کردنده، در نتیجه نسبت به امور آخرت در جهل مطلقند، بلکه اصلاً درباره آخرت تردید می‌کنند، چون از طرز احتجاجاتشان بر نبود قیامت که جز استبعاد، اساسی ندارد، همین معنا برمی‌آید، بلکه از این بالاتر، آنان نسبت به امور آخرت کورند، یعنی خدا دل‌هایشان را از تصدیق بدان و اعتقاد به وجود آن کور کرده است.
- پس از این بیان معلوم شد که چرا کلمه "بل" که برای اعراض است در یک آیه تکرار شده؟ و روشن گردید که مراتب محرومیت مشرکین از علم به آخرت مختلف است و آیه شریفه آن مراتب را می‌فهماند و می‌فرماید که مشرکین در اعلا مرتبه آن محرومیتند، پس معنای جمله "بَلِ اَدَارَكَ عِلْمُهُمْ فِي الْآخِرَةِ" این است که علمی بدان ندارند، به گوششان خورده و معنای جمله "بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِّنْهَا" این است که اگر هم خبر قیامت به گوششان خورده و به دلهاشان وارد شده، لیکن یقین بدان نیافتداند و درباره آن در شکند و تصدیقش نکرده‌اند و معنای اینکه فرمود: "بَلْ هُمْ مِنْهَا عَمُونَ" این است که اگر از اعتقاد به قیامت بی بهره شدند، به اختیار خود نشده‌اند و اصولاً مربوط به آنان نیست، بلکه خدای سبحان قلوبشان را از درک آن کور کرده، و در نتیجه دیگر نخواهند توانست آن را درک کنند.^{۶۹}

وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَإِذَا كُنَّا تُرَابًا وَءَابَاؤُنَا أَئِنَا لَمُخْرَجُونَ لَقَدْ وُعِدْنَا هَذَا حَنْ وَءَابَاؤُنَا مِنْ قَبْلُ إِنْ هَذَا إِلَّا أَسْطِيرُ الْأَوَّلِينَ

و آفان که کافر شدند گفتند: آیا هنگامی که ما و پدرانمان مردیم و خاک شدیم، حتماً زنده از گورها بیرون آورده می‌شویم؟ این چگونه ممکن است (۶۷) به یقین این را به ما و عده داده‌اند و پیش تر نیز آن را به پدرانمان و عده داده بودند، ولی چنین چیزی تاکنون تحقق نیافتد است. این جز افسانه‌هایی که مردمان نخستین بافت‌های چیزی نیست (۶۸)

این آیه شریفه، حجتی را از مشرکین حکایت می‌کند که بر نبود بعث و قیامت اقامه کرده‌اند و اساس آن بر استبعاد است و حاصلش این است که: چگونه ممکن است ما از دل زمین به صورت انسانی تام الخلقه درآییم، همانطور که الان هستیم، با اینکه بعد از مردن می‌دانیم که همه خاک می‌شویم و پدرانمان نیز همه خاک شدند؟

لَقَدْ وُعِدْنَا هَذَا لَحْنٌ وَّإِبَاؤُنَا مِنْ قَبْلٍ

حجتی دیگر است از ایشان، که اساس آن نیز بر استبعاد است و آن این است که: این بعث را قبل اهم انبیای گذشته به ما و به پدران ما و عده دادند و چیز نو ظهوری نیست، بلکه خیلی قدیمی است و اگر درست بود و خبری صادق بود تا به امروز اتفاق می‌افتد و مردم گذشته از قبرهایشان بر می‌خاستند، و چون برخاستند، می‌فهمیم که جزو خرافاتی است که گذشتگان آن را درست کرده‌اند، چون آنان خیلی در جعل اوهام و خرافات و شنیدن داستانهای خرافی علاقه‌مند و حریص بودند.

قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عِلْقَبَةُ الْمُجْرِمِينَ ﴿٦﴾

ای پیامبر، به آنان بگو: در زمین سیر و سفر کنید و بنگرید فر جام آن مجرمانی که رستاخیز را دروغ شمر دند چگونه بوده است (۶۹)

در این جمله، خدای تعالی دستور می‌دهد تا مشرکین را در برابر انکار بعث، تهدید و انذار کند و دستورشان دهد که در زمین سیر کنند و عاقبت مجرمینی که انبیاء را تکذیب کردند و انذار آنان از روز قیامت را به هیچ گرفتند، ببینند، چون نظر و تفکر در عاقبت امر ایشان، آن طور که خانه‌های خرابشان و آبادیهای ویران و خالیشان دلالت می‌کند برای صاحب بصیرتی که بخواهد عبرت بگیرد کافی است. ✓ و اگر در آیه شریفه از تکذیب کنندگان، به مجرمین تعییر فرمود، خواست تا نسبت به مؤمنین که ترک جرائم گفته‌اند لطف فرموده باشد، (بعضی^{۱۰۰} اینچنین گفته‌اند).

✓ و ممکن هم هست بگوییم: آیه شریفه، حجتی را بر معاد اقامه کرده، به این بیان که منتهی شدن عاقبت امر مجرمین به عذاب انقراض، خود دلیل است بر اینکه جرائم و ظلم‌ها این اثر را در پی دارد که صاحب‌ش را گرفتار مؤاخذه و عذاب کند و بطور کلی عمل چه احسان و چه ظلم برای صاحب‌ش نگهداری می‌شود، تا روزی طبق آن محاسبه گردد و اگر حساب تمامی اعمال مردم و کیفر آنها - مخصوصاً پاداش اعمال صالح - در دنیا واقع نمی‌شود قطعاً نشأه دیگری هست که در آنجا واقع خواهد شد و آن نشأه آخرت است.

پس آیه شریفه در معنای آیه "أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُنَّتَّقِينَ كَالْفَجَّارِ"^{۱۰۱} می‌باشد و مؤید این بیان، جمله "عَاقِبَةُ الْمُجْرِمِينَ" است، زیرا اگر مراد، تهدید مکذبین رسالت و تحریف ایشان بود، مناسبتر آن بود که بفرماید: "عاقبة المکذبین"، هم چنان که قبل نیز اشاره کردیم.

وَلَا تَخْزُنْ عَلَيْهِمْ وَلَا تَكُنْ فِي ضَيْقٍ مِّمَّا يَمْكُرُونَ ﴿٧﴾

وبه آنان اندوه مخور که چرا بر کفرشان اصرار می‌ورزند، و از این که نیرنگ می‌زنند تا دعوت تورا خاموش کنند دلتگ مباش، زیرا کارشان بر عهده ماست (۷۰)

یعنی از اینکه ایشان اصرار بر کفر و انکار می‌ورزند خیلی غم مخور و حوصله‌ات سر نزود که چرا با مکرشان دعوتت را باطل نموده. مردم را از راه خدا باز می‌دارند، برای اینکه هر چه می‌کنند در حضور خدا می‌کنند و نمی‌توانند خدا را به تنگ و عجز بیاورند، و او به زودی کیفر اعمالشان را می‌دهد.

پس، آیه شریفه در این صدد است که رسول گرامی اش ﷺ را تسلیت و دلخوشی دهد و جمله "وَ لَا تَكُنْ فِي ضَيْقٍ" عطف تفسیر است برای ما قبلش.

وَيَقُولُونَ مَتَى هَذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿٧﴾

منکران رستاخیز، به تمخر، از پیامبر و مؤمنان می‌پرسند: اگر راست می‌گویید که کافران در دنیا و آخرت گرفتار عذاب می‌شوند، این و عده کی تحقق خواهد یافت (۷۱)

ظاهرا مراد از " وعد" و عده به عذاب مجازات است اعم از عذاب در دنیا و آخرت و سیاق، مؤید این معناست، بقیه الفاظ آیه روشن است.

قُلْ عَسَىٰ أَنْ يَكُونَ رَدِفَ لَكُمْ بَعْضُ الَّذِي تَسْتَعْجِلُونَ

بگو: من امید آن دارم که بخشی از عذابی که شتاب در آن را می طلبید در بی شما باشد (۷۲)

گفته‌اند: لام در " ردف لکم" زاید و برای افاده تأکید است مانند حرف باء در آیه " وَ لَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى النَّهْلَكَةِ" ^{۱۰۲} و معنای جمله مورد بحث، این است که " بگو امید است که شما را متابعت کند، و به شما ملحق شود بعضی از آنچه درباره‌اش عجله می‌کنید".

بعضی ^{۱۰۳} از مفسرین گفته‌اند:

ردف: معنای فعلی را متضمن است که همواره با لام متعدد می‌شود.
و مراد از " بعضی از آنچه درباره‌اش عجله می‌کنند":

همانا عذاب دنیا است، که قبل از عذاب آخرت فرا می‌رسد، چون کفار همواره درباره آن عجله می‌کردند و به رسول خدا ﷺ می‌گفتند: پس چه شد آن عذاب که ما را از آن می‌ترسانی و آن حکم فصلی که خدا وعده آن را داده، و حکم فصل خود ملازم با عذاب است و عذاب دنیا هم بعضی از آن عذابها است که درباره‌اش عجله می‌کردند آن قسمتش است که کفار درباره‌اش عجله می‌کردند و شاید مراد آیه عذاب روز بدر باشد، هم چنان که دیگران نیز احتمالش را داده‌اند.

مفسرین درباره کلمه " عسی " گفته‌اند:

این کلمه و کلمه " لعل " درباره خدای تعالی معنای وجوب را می‌دهد، زیرا اصولا کسی می‌گوید " شاید و یا امید است " که به سر نوشت آینده خود جاگل باشد، و چون جهل بر خدای تعالی محال است، در نتیجه معنای " عسی اُنْ يَكُونَ رَدِفَ لَكُمْ " این می‌شود که " سیرد佛کم و یاتیکم العذاب محققاً - به زودی به دنبال سرتان عذاب خواهد آمد".

لیکن این حرف صحیح نیست، زیرا:

معنای امیدواری و آرزومندی و امثال آن، همانطور که ممکن است قائم به نفس و جان گوینده باشد، (یعنی گوینده خودش در دل آرزومند و امیدوار باشد)، همچنین ممکن است قائم به مقام و یا به شنوونده و یا غیر آن دو باشد و در این آیه و هر جای دیگر از کلام مجید خدای تعالی، قائم به غیر گوینده، یعنی خداست، حال یا قائم است به مقام، یا به غیر مقام و جوابی که در آیه آمده از آنجا که راجع است به رسول خدا ﷺ، پس امیدی هم که از کلمه " عسی " استفاده می‌شود راجع می‌شود به آن جناب و قائم است به نفس شریف او و معنای آیه این می‌شود که: به ایشان بگو من امیدوارم که چنین و چنان شود.

و در تفسیر ابی السعود آمده که کلمه " عسی و لعل و سوف " در تهدیدهای پادشاهان به منزله حکم جزمی است و اگر حکم قطعی خود را به این عبارات تعبیر می‌کنند، به منظور اظهار وقار سلطنت، و اشعار به این معناست، که رمز از امثال ایشان مانند تصريح از دیگران است و همه وعده‌های خدا و تهدیدهایش نیز بر این منوال است، و این گفته ابی السعود وجه خوبی است.^{۱۰۴}

و معنای آیه این است که:

به این درخواست کنندگان عذاب که از وقت رسیدن آن می‌پرسند، بگو من امیدوارم که بعضی از تهدیدهای خدا که شما در آن عجله می‌کنید، یعنی عذاب دنیا که شما را به عذاب آخرت نزدیک می‌کند و به آن می‌رساند به زودی شما را دنبال کند و همین هم که تعبیر کرد به " ردف لكم - دنبالتان کند " باز برای اشاره است به نزدیکی آن عذاب.

خلاصه کلام

آیات در صدد بیان احوال کافران و مشرکینی است که ایمان نخواهند آورد و خداوند پیامبر (ص) را دلداری می‌دهد که از این سرسختی آنها در ایمان آوردن نگران نباش که عاقبت ار آنها با خداست و آنها را به عذابی گرفتار خواهد نمود.

وَإِنَّ رَبَّكَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى الْأَنَاسِ وَلَكِنَّ أَكَّرَهُمْ لَا يَشْكُرُونَ

و به راستی پروردگارت از فضل خود به مردم نعمت و رحمت بخشیده و عذاب را از آنان به تأخیر افکنده است، ولی بیشتر شان بر این نعمت سپاسگزاری نمی‌کنند، بلکه به تمسخر شتاب در عذاب را می‌خواهند (۷۳)

معنای آیه شریفه از نظر خود آیه روشن است، لیکن وقوع آن در سیاق تهدید و تخویف، این نکته را افاده می‌کند که: اگر خدای تعالی عذاب ایشان را تأخیر انداخت، با اینکه استحقاق آن را دارند، از این جهت است که او دارای فضل و کرم است و درباره آنان به فضل خود رفتار کرده و ایشان باید شکر همین را هم به جای آرند، اما بجای نمی‌آورند، بلکه عجله در آن عذاب را می‌خواهند.

وَإِنَّ رَبَّكَ لَيَعْلَمُ تُكْنُ مَا صُدُورُهُمْ ﴿٦﴾ يُعْلَمُونَ وَمَا مِنْ وَمَا غَائِبَةٌ وَالْأَرْضِ السَّمَاءُ فِي إِلَّا كَتَبَ مُبِينٌ

آنان گمان نکنند که تأخیر عذاب به علت ناآگاه بودن خدا از کفرشان است، زیرا پروردگارت آنچه را که سینه‌هایشان نهان می‌دارد و آنچه را که خود آشکار می‌کنند، قطعاً می‌داند (۷۴) و در آسمان و زمین هیچ نهانی نیست جز این که در کتابی که روشنگ حقایق است ثبت شده است (۷۵)

یعنی تأخیر عذاب از ایشان، ناشی از جهل خدای تعالی نیست، بلکه او از حال ایشان و آنچه که به کیفر کفر و جحودشان مستحقند آگاه است، چون او خبر دارد از آنچه که سینه‌های آنان در خود پنهان می‌کند و یا آشکار می‌سازد. آن گاه با آیه "وَ مَا مِنْ غَائِبَةٍ فِي السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ" همان معنا را تأکید فرمود.

إِنَّ هَذَا الْقُرْءَانَ يَقُصُّ عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ أَكْثَرَ الَّذِي هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ ﴿٧٦﴾ وَإِنَّهُ لَهُدْيٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ
إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ بِحُكْمِهِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ

همان این قرآن بیشتر احکام و معارفی را که بنی اسرائیل درباره آنها اختلاف دارند، بر آنان حکایت می‌کند و درست و نادرست آنها را آشکار می‌سازد (۷۶) و قطعاً این قرآن مؤمنان را به حق رهنمون می‌شود و برای آنان مایه رحمت است (۷۷) به یقین، پروردگار تو با حکم خود میان بنی اسرائیل داوری خواهد کرد، و اوست آن مقتدر دانا که در اراده خود مغلوب نمی‌شود و در حکمش خطان نمی‌کند (۷۸)

این آیه شریفه رسول خدا ﷺ را تسلیت و دلگرمی می‌دهد و نیز زمینه را برای بعد که به زودی از حقایق دعوتش و تقویت ایمان مؤمنین سخن می‌گوید، فراهم می‌کند، و به همین بیان وجه اتصال آیه به ما قبل که فرمود: "وَ لَا تَخْرُنْ عَلَيْهِمْ..."، که باز به حقیقت دعوتش اشار دارد، معلوم می‌شود.

پس جمله "إِنَّ هَذَا الْقُرْءَانَ يَقُصُّ عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ أَكْثَرَ الَّذِي هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ":

این قرآن برای بنی اسرائیل بیشتر آن مسائلی که مورد اختلافشان است بیان می‌کند، به داستانهایی از قصص انبیاء اشاره می‌کند و حق را در آنچه که در آن اختلاف می‌کنند بیان می‌نماید و یکی از آن داستانها داستان مسیح عیش است، که حق مطلب را در آن معارف و احکام که مورد اختلافشان بود بیان می‌کند.
و اینکه فرمود: "وَ إِنَّهُ لَهُدْيٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ":

به این معنا اشاره می‌کند که با این داستانها که بر بنی اسرائیل می‌خواند، مؤمنین را به سوی حق هدایت می‌کند و نیز رحمتی است برای آنان که دلهایشان را آرامش می‌دهد و به این وسیله ایمان را هم در دلهایشان ریشه دار و ثابت می‌کند.

و اینکه فرمود: "إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ بِحُكْمِهِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ":

اشارة است به اینکه قضاe و داوری میان آنان با خداست، پس همان خدا پروردگار اوست که عزیز است، یعنی کسی است که هیچگاه مغلوب نمی‌شود و علیم است، یعنی هرگز جهل و خطا در حکمش راه ندارد، پس اوست که با حکم خود در بین آنان قضاوت می‌کند، پس باید که دل رسول خدا ﷺ به قضاe پروردگار عزیز و علیمیش راضی شود و امر را به او محول نماید، هم چنان که جا دارد عین این رفتار را در حق مشرکین داشته باشد، نه اینکه از شرک و کفر آنان و از مکر و حیله ایشان انوهناک و دلتگ شود.

فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّكَ عَلَى الْحَقِّ الْمُبِينِ

پس بر خدا توکل کن و کار مشرکان و کافران بنی اسرائیل را به او واگذار و بدان که تو قطعاً بر حق آشکار قرار داری (۷۹)

این جمله تفریغ و نتیجه‌گیری است از مجموع چند امری که به رسول خدا ﷺ در خصوص شرک مشرکین و اختلاف بنی اسرائیل فرمود و معنایش این است که امر همه آنان محول به خدای تعالی است، نه به تو، پس باید که تو او را وکیل بگیری، که او کافی تو است و باید که از هیچ چیز نترسی که تو در امنیتی از حق هستی.

إِنَّكَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتَىٰ وَلَا تُسْمِعُ الصُّمَّ الْدُّعَاءَ إِذَا وَلَوْا مُدْبِرِينَ ﴿٢٧﴾ وَمَا أَنْتَ بِهَدْيِ الْغُيُّ عَنْ ضَلَالِهِمْ إِنْ تُسْمِعُ إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ بِعَايَاتِنَا فَهُمْ مُسْلِمُونَ ﴿٨١﴾

آری، کارشان را به خدا واگذار، زیرا آنان مردگانند و توانی سخن خود را به مردگان بشنوانی و آنان را هدایت کنی. آنان کرانی هستند که تواز شنواندن و رساندن دعوت به آنان ناتوانی، به ویژه آن گاه که از توروی بر می تابند و پشت می کنند و گرنه امکان داشت که با اشاره سخن خود را به آنان بفهمانی و هدایتشان کنی (۸۰) ای پیامبر. اینان کورند و به پیراهه می روند، و توانی توانی کوران را راه بنمایی و آنان را از گمراهی باز داری؛ تو فقط می توانی سخت را به کسانی بشنوانی و آنان را هدایت کنی که در آیات ما - که همه بیانگر توحید است - بیندیشند و تصدیق کنند. اینانند که در برابر ما تسليم می شوند و ایمان می آورند (۸۱)

این جمله، امر به توکل در آیه قبل را تعلیل می کند و می فرماید که ما تو را در مسأله ایمان و کفر مردم، امر به توکل بر خدا کردیم،
این بدان جهت است که:

ایشان مرده‌اند و در طاقت تو نیست که دعوت را به مردگان بشنوانی، زیرا که ایشان کرنند و نمی‌شنوند و کورند و گمراه و تو نمی‌توانی دعوت را به گوش کران آن هم در حالی که پشت می‌کنند و می‌روند برسانی - و چه بسا قید" در حالی که پشت می‌کنند و می‌روند" برای همین باشد که اگر پشت نمی‌کردن، باز ممکن بود و لو با اشاره حرف را به ایشان فهمانید - و نیز تو نمی‌توانی کور را از گمراهیش رهانیده و هدایتش کنی، تنها قدرتی که تو داری این است که دعوت و آیات ما را که دلالت بر ما می‌کند به گوش مؤمنین برسانی، چون مؤمنین به خاطر اذعان و ایمانی که به این حجت‌های حقه دارند تسليم ما هستند و تو را در آنچه که دلالت می‌کنی تصدیق می‌کنند.

با این بیان چند نکته روشی گردید:

۱. مراد از سمع، هدایت است.
۲. مراد از آیات، ادله و حجت‌هایی است که بر توحید و معارف حقی که از فروع توحید است دلالت می‌کند.
۳. اینکه هر کس حجت‌های حق را چه از آیات آفاق باشد و چه از آیات انفس، با سلامت عقل تعقل کند و آن گاه با ایمان و انقیاد تسليم آن شود، چنین کسی از مردگان و از مهر شدگان، که خدا بر گوش و چشم‌شان مهر نهاده نیست

* وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَاهُمْ دَآبَةً مِنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ الْنَّاسَ كَانُوا بِعَايَتِنَا لَا يُوقَنُونَ ﴿٤٥﴾ وَيَوْمَ
خَشَرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِعَايَتِنَا فَهُمْ يُوزَعُونَ ﴿٤٦﴾ حَتَّىٰ إِذَا جَاءُو قَالَ أَكَذَّبْتُمْ بِعَايَتِي وَلَمْ
تُحِيطُوا بِهَا عِلْمًا أَمَادَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿٤٧﴾ وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ بِمَا ظَلَمُوا فَهُمْ لَا يَنْطَقُونَ ﴿٤٨﴾ اللَّهُ يَرَوْا أَنَّا
جَعَلْنَا الَّيْلَ لِيَسْكُنُوا فِيهِ وَالنَّهَارَ مُبْصِرًا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرًا لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿٤٩﴾ وَيَوْمَ يُنَفَخُ فِي الْصُّورِ
فَفَرَغَ مَنْ فِي الْسَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ وَكُلُّ أَتَوْهُ دَآخِرِينَ ﴿٥٠﴾ وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسِيْهَا جَامِدَةً
وَهِيَ تَمُرُ مَرَّ السَّحَابِ صُنْعَ اللَّهِ الَّذِي أَتَقَنَ كُلَّ شَيْءٍ إِنَّهُ خَيْرٌ بِمَا تَفْعَلُونَ ﴿٥١﴾ مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ
خَيْرٌ مِنْهَا وَهُمْ مِنْ فَرَعَ يَوْمَئِنْ ءَامِنُونَ ﴿٥٢﴾ وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبِّتْ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ هَلْ تَجْزُونَ إِلَّا مَا
كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿٥٣﴾ إِنَّمَا أَمْرَتُ أَنْ أَعْبُدَ رَبَّ هَنْدِهِ الْبَلْدَةِ الَّذِي حَرَّمَهَا وَلَهُ كُلُّ شَيْءٍ وَأَمْرَتُ أَنْ أَكُونَ
مِنَ الْمُسْلِمِينَ ﴿٥٤﴾ وَأَنَّ أَتَلُوَ الْقُرْءَانَ فَمَنِ آتَهَتِي فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَقُلْ إِنَّمَا أَنَا مِنَ
الْمُنْذِرِينَ ﴿٥٥﴾ وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ سَيِّرِي كُمْ رَأَيْتِهِ فَتَعْرُفُوهُنَا وَمَا رَأَيْتَ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ ﴿٥٦﴾

بيان آيات

این آیات فعل سابق را تمام نی کن و بر مسئله بعث و پاره ای از مختصات بآن، از قبل اموری کرد قیامت و قبل از قیامت رخ می بده اشاره می کند و سوره را به این مطلبی ختم می نماید که با آن آغاز شده بود و آن مسئله امداد و بشارت است.

* وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَاهُمْ دَآبَةً مِنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ الْنَّاسَ كَانُوا بِعَايَتِنَا لَا يُوقَنُونَ ﴿٤٥﴾

و هنگامی که بر کافران زمان آن فرار سد که آیتی خارقالعاده به آنان ارائه شود تا آنان را به اعتراف به حق و ادار کند، جنبندهای را که با آنان سخن خواهد گفت، از زمین برای آنان پدید می آوریم؛ زیرا در آن هنگام مردم بر اثر از کف نهادن استعداد ایمان به نشانه های روشن مایقین نمی کنند (۸۲)

مقتضای سیاق آیه- از این نظر که متصل به ما قبل است، یعنی به آیاتی است که پیرامون مشرکین معاصر رسول خدا ﷺ و یا خصوص مشرکین مکه و قریش که دشمن ترین مردم بودند با آن جناب و دعوت او بحث می کرد- این ظهور را به آیه می دهد که: ضمیرهای جمع در "عليهم" و در "لهم" و در "تكلهم":
به مشرکین بر گردد، که گفتگو درباره آنان است اما نه به خصوص آنان، بلکه به آنان از این نظر که به سوی اسلام دعوت می شوند، پس در حقیقت مراد عموم مردم این امتند، چون همه از نظر دعوت یکی هستند، اولشان به آخرشان ملحق است و این گونه عنایت در کلام خدای تعالی بسیار وارد شده است.

و مراد از اینکه فرمود: "وقتی قول بر ایشان واقع می شود":

تحقیق مصدق قول، در ایشان و تعین ایشان در صدق قول بر آنان است (و معناش این است که زمانی که امت اسلام مصدق قول خدا قرار می گیرند و قول خدا درباره آنان محقق می شود) هم چنان که در آیه بعدی هم که می فرماید: " وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ بِمَا ظَلَمُوا- و به خاطر ظلمی که کردند قول بر ایشان واقع شد"،

مراد همین است، یعنی عذاب خدا بر آنان محقق گشته، مصدق آن قرار گرفتند.

پس، بنابراین، جمله مورد بحث در معنای " حَقَ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ " می باشد، که در کلام خدای تعالی زیاد آمده.

و فرق بین این دو تعبیر این است که:

- در اولی، یعنی "وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ" عنایت در این است که نامبردگان را متعین در مصدق قول کند.
 - دومی یعنی "حَقٌّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ" عنایت در این است که قول را در آنان ثابت و مستقر کند، بطوری که زوال پذیر نباشد.
- و اما اینکه این قول چیست که بر آنان واقع می شود، آنچه از کلام خدای تعالی صلاحیت دارد که این قول را تفسیر کند آیه "سَنُرِيهِمْ أَيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَبَيِّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ" ^{۱۰۵} می باشد،
- برای اینکه میدانیم مراد از این آیات که خدا به زودی به آنان نشان می دهد:

غیر آیات آسمانی و زمینی است، که خود آنان همواره آنها را می بینند، و دائما در پیش رو و بین گوششان قرار دارد بلکه مراد، بعضی از آیاتی است که جنبه خارق عادت داشته باشد و مردم از دیدن آن ناگزیر به ایمان شوند و در حالی فرا رسید که به هیچ یک از آیات آسمانی و زمینی معمولی ایمان نداشته باشند، ولی از دیدن آن آیت که گفتیم ایمان بیاورند.

از این بیان روش می شود که جمله "أَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لَا يُوقَنُونَ - مردم قبلا به آیات ما ایمان نمی آورند":

تعلیل باشد برای اینکه چرا قول بر ایشان واقع می شود و تقدير جمله مذکور "لان الناس..." است و کلمه "كانوا" استقرار بدون یقین آنان را می رساند و مراد از آیات، آیات مشهود و حسی آسمان و زمین است، نه آیات خارق العاده، البته کلمه "إن" به کسر همزه نیز قرائت شده و از نظر معنا این قرائت بهتر است از قرائت به فتحه و گفتار ما را تأیید می کند که - گفتیم - جمله "أَنَّ النَّاسَ..." تعلیل را می رساند، چیزی که هست اگر "إن" را به کسره بخوانیم خود جمله، تعلیل را می رساند و احتیاجی به تقدير لام ندارد.

جمله "أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ":

بیان آن آیتی است که گفتیم مراد از آن، آیت خارق العاده ای است که در آیه "سَنُرِيهِمْ أَيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَبَيِّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ" آن را وعده داده، و همین که جمله مورد بحث صفت قرار گرفته برای آن آیت خارق العاده، خود دلیل است بر اینکه مراد از اخراج از زمین:

۱. یا احیاء و بعث بعد از مرگ است.

۲. یا امری است نزدیک بدان، (حال بیینیم کدام یک می تواند باشد).

و اما اینکه آن جنبندهای باشد که با مردم صحبت کند، از آنجا که کلمه "دابه- جنبنده" به هر صاحب حیاتی اطلاق می شود که در زمین راه می رود، می تواند انسان باشد و می تواند حیوانی غیر انسان باشد، اگر انسان باشد که تکلم و سخن گفتش امری عادی است، نه خارق العاده و اگر حیوانی بی زبان باشد آن وقت حرف زدنش مانند بیرون شدنش از زمین امری است خارق العاده.

لیکن - متاسفانه - در آیات کریمه قرآن چیزی که بتواند این آیت را تفسیر کند و معلوم سازد که این جنبندهای که خدا به زودی از زمین بیرون می آورد چیست؟ و چه خصوصیاتی دارد؟ و صفات و نشانهای ایش چیست؟ و با مردم چه تکلمی می کند و چه خصوصیاتی دارد؟ و چگونه از زمین بیرون می آید؟ و چه می گوید؟ وجود ندارد، بلکه سیاق آیه بهترین دلیل است بر اینکه مقصود مبههم گویی است و جمله مزبور از کلمات مرمز قرآن است.

و حاصل معنا این است که:

وقتی برگشت امر مردم به این شود - که به زودی هم می شود - که از آیات حسی و مشهود ما یقین برایشان حاصل نشود و به عبارت دیگر استعدادشان برای ایمان آوردن به ما به کلی باطل گشته، تعقل و عبرتگیری از دستشان خارج شود، در این هنگام وقت آن می رسید که آن آیت خارق العاده که وعده داده بودیم نشانشان دهیم، و حق را برایشان آن چنان بیان می کنیم که دیگر جز اعتراف به حق چاره ای برایشان نماند، پس در آن هنگام آن آیت را که دابه و جنبندهای است از زمین بیرون می آوریم، تا با ایشان صحبت کند.

این آن معنایی است که با کمک سیاق و به هدایت تدبیر در آیه به دست می آید.^{۱۰۶}

بحث روایی

تفسیر قمی - در ذیل آیه "وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ..." امام صادق ع: رسول خدا ع به امیر المؤمنین برخورد او را در مسجد خوابیده دید، بدین حال که مقداری ریگ جمع کرده و سرش را روی آن گذاشت، حضرت با پای خود حرکت نمود و فرمود: برخیز ای دابه ای ارض! مردی از اصحاب عرضه داشت: یا رسول الله ع آیا ما هم می توانیم رفقای خود را به این نام بنامیم؟ فرمود: نه به خدا سوگند، این نام جز برای او نیست و او همان دابه ای است که خدای تعالی در کتابش درباره او فرمود: "وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لَا يُوقَنُونَ".

آن گاه فرمود: یا علی! چون آخر الزمان می‌شود، خدای تعالی تورا در بهترین صورت بیرون می‌کند، در حالی که با تو است و سیله داغ نهادن و دشمنان خود را باداغ نشان می‌کنی.

۴۷

مردی به امام صادق ۷ عرضه داشت: عame می‌گویند: این آیه شریفه به صورت "تکلمهم" است، یعنی ایشان را جراحت می‌زنی حضرت فرمود: خدا ایشان را در جهنم زخمی

کند برای اینکه آیه شریفه از "کلام" می‌باشد، نه از "کلم".^{۱۰۷}

مؤلف: روایات در این باب از طریق شیعه بسیار زیاد است.^{۱۰۸}

وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِن كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا مِمَّن يُكَذِّبُ بِعَايِيْنَا فَهُمْ يُوَزَّعُونَ

و یاد کن روزی را که از هر آمتی، گروهی از کسانی را که آیات ما را دروغ انگاشتند بر می‌انگیزیم و بر انگیخته شدگان از این که پراکنده شوند بازداشتہ می‌شوند تا همه آنان یکجا گردآوری شوند^{۱۰۹} (۸۳).

فوج: بطوری که راغب گفته، به معنای جماعتی است که به سرعت عبور کنند

یوزعون: مضارع از ایزاع است که به معنای نگاه داشتن و جلوگیری از حرکت آنان است، به طوری که اول جمعیت با آخرش یک جا گرد آیند.

یوم در "وَيَوْمَ نَحْشُرُ": منصوب است تا ظرف باشد برای فعلی مقدار و تقدير کلام" و اذکر یوم نحشر- بیاد آر روزی که محشور می‌کنیم" است.

مراد از "حشر":

جمع کردن بعد از مرگ است، چون محشورین عبارتند از فوجی از هر امت، و تمامی امتهای زنده هیچ وقت در زمان واحد جمع نمی‌شوند.

"من":

• در جمله "من كُلِّ أُمَّةً": برای تعیض است.

• در جمله "مِمَّن يُكَذِّبُ"، هم ممکن است برای بیان باشد و هم برای تعیض.

و مراد از آیات در جمله "يُكَذِّبُ بِأَيَّاتِنَا":

مطلق آیاتی است که بر مبدأ و معاد دلالت می‌کند، که از آن جمله‌اند انبیاء و امامان و کتب آسمانی، نه اینکه مراد از آیات، قیامت و حوادث واقعه در آن و هنگام قیام آن باشد و نه آیات قرآنی به تنها‌یی، برای اینکه حشر، منحصر در امت اسلامی نیست، بلکه از امتهای مختلف، از هر امتی فوجی محشور می‌شوند.^{۱۱۰}

و از ظاهر آیه برمی‌آید که:

حشر در آن، حشر در غیر روز قیامت است، زیرا:

۱. حشر در روز قیامت اختصاص به یک فوج از هر امت ندارد، بلکه تمامی امتهای در آن محشور می‌شوند و حتی به حکم آیه "وَحَشَرَنَاهُمْ فَلَمْ نُغَارِّ مِنْهُمْ أَحَدًا"^{۱۱۱}، یک نفر هم از قلم نمی‌افتد و اما در این آیه می‌فرماید: از هر امتی فوجی را محشور می‌کنیم^{۱۱۲}.

۲. باز مؤید گفتار ما - که منظور حشر در قیامت نیست- این است که این آیه و دو آیه بعدش بعد از داستان بیرون شدن دابه از زمین واقع شده‌اند، که خود یکی از علائمی است که قبل از قیامت واقع می‌شود، قیامتی که در چند آیه بعد درباره آن می‌فرماید: "وَيَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ" و تا چند آیه بعد اوصاف و قایع آن روز را بیان می‌کند، و معنا ندارد که قبل از شروع به بیان اصل قیامت و وقایع آن، یکی از وقایع آن را جلوتر ذکر کند، چون ترتیب وقوعی اقتضاء می‌کند که اگر حشر فوج از هر امتی هم جزو وقایع قیامت باشد آن را بعد از مسئله نفح صور ذکر فرماید، ولی اینظور ذکر نکرد، بلکه قبل از نفح صور مسئله حشر فوج از هر امتی را آورد، پس معلوم می‌شود این حشر جزو وقایع قیامت نیست.^{۱۱۳}

و معلوم شد که:

آیه شریفه نمی‌تواند مربوط به وقایع قیامت باشد، بلکه از حشری خبر می‌دهد که قبل از روز قیامت واقع می‌شود، البته در افاده این معنا نیز صریح نیست، بطوری که قابل تاویل نباشد.

بحث روایی

تفسیر قمی - امام صادق علیه السلام: مردم درباره آیه "يَوْمَ تَحُشِّرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا"، چه می‌گویند؟ گفتم: می‌گویند: این آیه درباره قیامت است، فرمود: نه، این طور که آنان می‌گویند نیست، بلکه درباره رجعت است، مگر خدای تعالی در قیامت از هر امتی فوجی را محشور می‌کند؛ و بقیه آن امته‌ها را می‌کند؛ با اینکه خودش فرموده: "وَ حَشَرَ نَاهُمْ فَلَمْ تُفَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا - آنان را محشور کردیم واحدی را از قلم نینداختیم"؟^{۱۴}

مولف: روایات در باب رجعت از طریق شیعه بسیار زیاد است.

حَتَّىٰ إِذَا جَاءُو قَالَ أَكَذَّبْتُمْ بِعَايَاتِي وَلَمْ تُحِيطُوا بِهَا عِلْمًا أَمَّا ذَكَرْتُمْ تَعْمَلُونَ

تا چون در جایگاهی که با آنان سخن گفته می‌شود حاضر شوند، خدا به آنان می‌گوید: آیا نشانه‌ها و آیات‌مرا دروغ انگاشتید و با بی‌توجهی در آنها اندیشه نکردید و آنها را ندانستید؟ شما جز تکذیب آیات من چه می‌کردید (۸۴)

مراد از "آمدن" - البته به کمک سیاق -

حضور در موطن خطاب است، آن خطابی که از جمله "قالَ أَكَذَّبْتُمْ..." استفاده می‌شود و مراد از "آیات" - همانطور که در آیه قبلی هم گفتیم - مطلق آیات است که بر حق دلالت کند و جمله "وَ لَمْ تُحِيطُوا بِهَا عِلْمًا" جمله‌ای است حالیه و معنایش این است که: آیات مرا تکذیب کردید، در حالی که هیچ علمی به آن نداشتید، چون از آن اعراض داشتید، پس چگونه چیزی را تکذیب کردید که نمی‌شناختید؟ و چگونه نسبت دروغ به آن دادید، در حالی که هیچ دلیلی علم آور بر گفته خود نداشتید؟

"أَمَّا ذَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ": یعنی غیر از تکذیبی که کردید چه کارها می‌کردید.

و معنای آیه این است که:

از هر امتی فوجی از تکذیب کنندگان به آیاتمن را محشور می‌کنیم و هم چنان بازداشت می‌شوند، تا آنکه در محضر خطاب، حضور به هم رسانند، در آن هنگام خدای تعالی به ایشان می‌فرماید: آیا آیات‌مرا تکذیب کردید در حالی که هیچ احاطه علمی به آن نداشتید؟ و یا چه کارها غیر از تکذیب می‌کردید؟ و این سوال متضمن توبیخ آنان است از این جهت که جز تکذیب آیات کار دیگری نداشته‌اند.

وَوَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ بِمَا ظَلَمُوا فَهُمْ لَا يَنْطِقُونَ

و چون با تکذیب آیات خدا بر خود ستم روا داشتند، این سخن که خدا ستمکاران را هدایت نمی‌کند، در مورد آنان به وقوع پیوست؛ از این رو آنان دیگر عذری خود نمی‌یابند و هیچ سخنی نمی‌گویند (۸۵)

باء: در جمله "بِمَا ظَلَمُوا" سببیت را می‌رساند.

ما: مصدریه است.

و معنایش این است که:

"قول، به سبب اینکه ظالم بودند، علیه ایشان واقع گشت" و جمله "فَهُمْ لَا يَنْطِقُونَ" تفریعی است بر وقوع قول علیه ایشان. با این بیان، این احتمال تأیید می‌شود که مراد از آن قولی که علیه ایشان واقع می‌شود این قول است که "إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ"^{۱۵} و معنا این است که ایشان به خاطر اینکه در تکذیب ایشان به آیات ستمکار بودند، به عذری که با آن اعتذار جویند راه نیافتند و در نتیجه از سخن فرو مانند "فَهُمْ لَا يَنْطِقُونَ".^{۱۶}

أَلْمَرِرُوا أَنَا جَعَلْتَا الْأَلْلَى لِيَسْكُنُوا فِيهِ وَالنَّهَارَ مُبْصِرًا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ

آیا ندیده‌اند که ما شب را پدید آورده‌ایم تا در آن آرامش بیابند، و روز را روشن قرار داده‌ایم تا در پرتو آن آیات‌الله را بنگرند؛ به راستی در این امور برای مردمی که ایمان دارند نشانه هایی بر یکتایی خدا هست (۸۶)

بعد از آنکه در آیات سابق وضع بسیاری از مردم را چنین توصیف کرد که: از شنیدن کلمه حق، کرو از نظر کردن در آیات خدا کورند و نمی‌توانند از آنها عبرت گیرند و سپس داستان دایه‌الارض را پیش آورد، که به زودی او را به عنوان آیتی خارق العاده از زمین بیرون می‌کند، تا با ایشان سخن گوید و آن گاه این نکته را خاطر نشان ساخت که به زودی از هر امتی فوجی از مکذبین را محشور می‌کند و مورد عتاب قرار می‌دهد، که بدون هیچ علمی به آیات از آن اعراض کرددند، اینک در آیه مورد بحث ایشان را ملامت و توبیخ می‌کند بر اینکه علاوه بر اینکه دلیلی بر تکذیب خود ندارند دلیل بر علیه خود دارند و آن این است که آنان شب را می‌بینند چون در شب به سر

برده‌اند، پس بالطبع از وضع آن آگاهند و همچنین روز را دیده‌اند که آیات آسمان و زمین را برایشان روشن می‌کند و با این حال چرا آنها را به عنوان آیات ما نمی‌بینند؟

"إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ"

یعنی در اینکه شب را هنگام سکونت و روز را هنگام دیدن قرار داد، تا آیات آسمان و زمین را ببینند خود آیت‌ها است برای مردمی که در ایشان اثری از ایمان و تصدیق به حق وجود داشته باشد.

و مراد از "آیات":

علامتها و جهات داله آنها بر توحید و فروعی است که متفرق بر توحید می‌شود، که از آن جمله است دلالت آنها بر این حقیقت که بر انسان لازم است در جایی و زمانی سکونت کند و آرام گیرد، که برای همین آرامش و سکونت درست شده و آن شب است که با پرده ظلمتش دیدگان را در حجاب می‌کند و در مقابل در جایی و زمانی به جنب و جوش در آید، که برای جنب و جوش درست شده و آن روز است که با روشنی‌اش همه چیز را- مخصوصاً آن چیزها را که متنضم منافع حیات آدمی است- نشان آدمی می‌دهد.

پس:

بر انسان لازم است از چیزی هم که پرده ظلمت جهل از ایشان پوشانده سکوت کند و خلاصه چیزی را که نمی‌داند نه بگوید و نه انکار کند و چیزی را بگوید و به چیزی ایمان داشته باشد که آیات بینات که چون روز روشنند، آن را برایشان روشن کرده باشند.

خلاصه کلام

در این آیات به احتجاجی که در قیامت به انسان‌ها می‌گردد اشاره شده است و در آن روز که کافران جمع می‌شوند اختیار و تعقل از کف انسان خارج گردیده است آیات قطعی برای انسان هویدا می‌گردد و آنچه را که در دنیا نسبت به آن کفر ورزیده است را می‌بیند و در این حال است که از آنها در این مورد سوال می‌گردد ولی آنها پاسخی نخواهند داشت.

وَيَوْمَ يُنَفَخُ فِي الْأَصْوَرِ فَفَزَعَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ وَكُلُّ أَتُوهُ دَاخِرِينَ

وروزی که در صور دمیده شود، پس با نخستین فخر، هر که در آسمان‌ها و هر که در زمین است به وحشت افتاد و بمیرد، مگر آن کس که خدا بخواهد، و با نفخه دوم همگان- چه آنان که از دهشت مرده و چه آنان که استثنای شده‌اند- به حضور خدا آیند (۸۷)

نفخ صور- دمیدن در بوق:

کنایه است از اعلام به جمعیت انبوی چون لشکر، مطلبی را که باید همگی عملی کنند، مثل اینکه همگی در فلان روز و فلان ساعت حاضر باشند و یا حرکت کنند و یا امثال این.

فزع: بطوري که راغب گفته به معنای آن گرفتگی و نفرتی است که از منظره‌ای نفرت‌آور به انسان دست می‌دهد و فزع هم از همان جنس جزع است^{۱۱۷}

دخور: به معنای کوچکی و خواری است.

۱. بعضی^{۱۱۸} گفته‌اند: مراد از این نفخ صور، نفخه دومی است که با آن، روح به کالبدان دمیده می‌شود، و همه برای فصل قضاء مبعوث می‌گرددند، مؤید این، جمله ذیل آیه است که می‌فرماید: "وَ كُلُّ أَتُوهُ دَاخِرِينَ" یعنی همگی با ذلت و خواری بدانجا می‌آیند، چون مراد از "اتوه- می‌آیند آن را" حضورشان نزد خدای سبحان است و نیز مؤید دیگر آن استثنای "مَنْ شَاءَ اللَّهُ- هر کس را که خدا بخواهد"، از حکم فزع است، که بعد از آن جمله "وَ هُمْ مِنْ فَزَعٍ يَوْمَئِنُونَ"، را درباره نیکوکاران آورده و همین خود دلالت می‌کند بر اینکه فرع مذکور همان فرع در نفخه دوم است.

۲. بعضی^{۱۱۹} دیگر گفته‌اند: مراد از آن، نفخه اول است که با آن همه زندگان می‌میرند، به دلیل اینکه در جای دیگر فرمود، "وَ نُفْخَ فِي الصُّورِ فَصَعِيقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ نُفْخَ فِيهِ أُخْرَى فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ" چون "صعقه"، در این آیه همان فزع در آن آیه است، که در هر دو آیه، نتیجه نفخه اولی گرفته شده و بنابراین، مراد از جمله "كُلُّ أَتُوهُ دَاخِرِينَ" رجوعشان به سوی خدا به سبب مردن می‌باشد.

۳. و بعید نیست که مراد نفخ در صور، در این صورت مطلق نفخ باشد، چه آن نفخی که با آن می‌میرند و یا آن نفخی که با آن زنده می‌شوند، برای اینکه، نفخه هر چه باشد از مختصات قیامت است و اینکه بعضی در فزع و بعضی در ایمنی هستند و نیز

کوه‌ها به راه می‌افتد، همه از خواص نفخه اول باشد و اینکه مردم با خواری نزد خدا می‌شوند، از خواص نفخه دوم باشد، که بنابر این احتمال، اشکالی که چه بسا ممکن است بر هر دو وجه سابق بشود دفع می‌گردد.

خدای تعالی از حکم فزع عمومی که شامل همه موجودات آسمانها و زمین است جمعی از بندگان خود را استثناء کرده و به زودی گفتاری پیرامون این استثناء خواهد آمد، آنجا که درباره جمله "وَ هُمْ مِنْ فَرَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ" بحث خواهیم کرد. و ظاهرا مراد از جمله "وَ كُلُّ أُتُوهٌ دَاخِرِينَ":

رجوع تمامی موجودات عاقل در آسمانها و زمین است، حتی آنهایی که از حکم فزع استثناء شده‌اند (چه آنها و چه اینها) همه نزد پروردگار متعال حاضر می‌شوند.

آیه شریفه "فَإِنَّهُمْ لَمُخْصَرُونَ إِلَّا عِبَادُ اللَّهِ الْمُخْلَصُونَ":^{۱۲۱}

با این گفتار ما منافات ندارد و نمی‌خواهد غیر این را بگوید، چون مراد از حضور در آن، مطلق حضور و رجوع به خدا نیست، بلکه مراد از آن، حضور در موقف حساب و سؤال است، ممکن است همه به سوی خدا برگردند و حتی استثناء شدگان نیز برگردند و نیز بندگان مخلص خدا برگردند، ولیکن بندگان مخلص در موطن جمیع حاضر نشوند، نه اینکه بعث و رجوع نداشته باشند، پس آیات قیامت نص صریحند بر اینکه بعث شامل همه خلائق می‌شود و احدي از آن مستثنی نیست.

و اگر دخور و ذلت را به اولیای خدای تعالی هم نسبت داده، منافاتی با عزت آنان نزد خدا ندارد، چون عزت و غنای بند خدا ذلت و فقر او است در نزد خودش، بله ذلت دشمنان خدا در مقابل عزت کاذبه‌ای که برای خود قائل بودند، ذلت واقعی و خواری حقیقی است.

بُشْرَوْيَانِ

جمع‌البيان- در ذیل آیه "وَيَوْمَ يُنْتَعَنُ فِي الصُّورِ": در معنای صور اختلاف شده- تا آنچا که می‌گوید- و بعضی گفتماند شاخی است که چون بوق در آن می‌نمند. و حدیثی هم بر این معنا آمده است.^{۱۲۲}

باز در همان کتاب در ذیل جمله "إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ" گفته: بعضی گفته‌اند: یعنی شهداء، زیرا شهداء هستند که در آن روز فزع و ترسی ندارند و در این باره خبری نیز به طور مرفوع روایت شده است.

وَتَرَى الْجِبَالَ جَامِدَةً تَحْسِبُهَا تَمُرُّوْهَيَ الْسَّحَابِ مَرْصُونَ اللَّهُ الَّذِي أَتَقَنَ كُلَّ شَيْءٍ إِنَّهُ حَمِيرٌ بِمَا تَفَعَّلُونَ

تو این کوه‌ها را که اینک بی‌حرکت می‌پنداری آن روز که در صور دمیده شود خواهی دید که بسان ابرها به حرکت در می‌آیند و این جهان فرو می‌ریزد و با فرو ریختن آخرت مریما می‌شود و هستی به کمال مرسد، زیرا خدا آن را ساخته است؛ همو که هر چیزی را استوار و متقن پدید آورده است. به یقین، او در آن روز به جزئیات آنچه شما می‌کردید آگاه است (۸۸)

این آیه شریفه از آن جهت که در سیاق آیات قیامت قرار گرفته، آنچه می‌گوید درباره همان قیامت است و پاره‌ای از وقایع آن روز را توصیف می‌کند، که عبارت است از به راه افتادن کوه‌ها، که درباره این قضیه در جای دیگر قرآن فرموده: "وَ سُرِّيَتِ الْجِبَالُ فَكَانَتْ سَرَابًا"^{۱۲۳} و نیز در مواردی دیگر از آن خبر داده است.

پس اینکه می‌فرماید: "وَ تَرَى الْجِبَالَ- وَ مَیَبْنِی کوه‌ها را":

خطاب در آن به رسول خدا عليه السلام است و مراد از آن مجسم کردن واقعه است، هم چنان که در آیه "وَ تَرَى النَّاسَ سُكَارَى"^{۱۲۴} حال مردم را در آن روز مجسم می‌کند، نه اینکه تو الان ایشان را می‌بینی، بلکه اگر می‌دیدی حال ایشان را آنچه از وضعشان که دیدنی است اینطور به نظرت می‌رسید که مستند.

"تَحْسِبُهَا جَامِدَةً":

یعنی کوه‌ها را می‌بینی و آنها را جامد گمان می‌کنی، این جمله بعد از جمله قبلی، جمله‌ای است معتبرضه و معنای آن دو این است که: "تو در آن روز کوه‌ها را- که امروز جامد گمان می‌کنی- می‌بینی چون ابر به حرکت درمی‌آیند"، ممکن هم هست آن را جمله‌ای حالیه گرفت، که در این صورت معنایش این می‌شود: "تو در آن روز کوه‌ها را- در حالی که جامد گمانش می‌کنی- می‌بینی چون ابر به حرکت درمی‌آیند".

"وَ هِيَ تَمُرُّ مَرْ السَّحَابِ":

حال است از کلمه "جبال" و عامل آن فعل "تری" است و معنایش این است که: تو کوه‌ها را وقتی در صور دمیده می‌شود، در حالی می‌بینی که سیر می‌کنند مانند سیر ابرها در آسمان.

کلمه "صنع" در جمله "صُنْعَ اللَّهِ الَّذِي أَتَقْنَ كُلَّ شَيْءٍ" :

۵۱

مفعول مطلق برای فعل تقدیری است و تقدیر کلام "صنعه صنعا" می‌باشد، یعنی آن را آفرید آفریدنی و در این جمله تلویح و اشاره‌ای است به اینکه این صنع و این عمل از خدای تعالی تخریب و ویرانی عالم است، لیکن چون تکمیل آن را در پی دارد و مستلزم اتقان نظام آن است، نظامی که در آن هر چیزی به منتهای درجه کمال خود می‌رسد، آن کمالی که اگر کمال سعادت باشد، و اگر کمال شفاقت، زمینه‌اش را قبلا فراهم کرده بود، از این رو این ویرانی را صنع و آفرینش نامید، چون این خود صنع خداست، آن صنعتی که هر چیزی را متقن کرده، پس خدای سبحان اتقان را از هر چه که متقن کرده سلب نمی‌کند و فساد را بر آنچه اصلاح فرموده مسلط نمی‌سازد، پس اگر دنیا را خراب می‌کند برای این است که آخرت را تعمیر نماید.

إِنَّهُ خَيْرٌ بِمَا تَفْعَلُونَ^{۱۲۵}:

معنای این آیه با دقت در سیاق آیات قبلی فهمیده می‌شود.

توضیح اینکه:

خدای سبحان:

نخست: به رسول گرامی اش دستور داد بر خدا توکل کند و امر مشرکین و بنی اسرائیل را به او واگذاره، برای اینکه او تنها قدرت آن دارد که مؤمنین به آیاتش و تسلیم شدگان در برابر حق را هدایت کند و اما مشرکین به خاطر انکار و لجبازیشان، و یهودیان به خاطر اختلافشان مردگانی شده‌اند که گوششان از شنیدن حق کر شده و چشمشان از دیدن آن کور، دیگر نمی‌شنوند و به سوی حق راه نمی‌یابند و با نظر در آیات آسمان و زمین اعتبار نمی‌گیرند و همه را اینها به اختیار خود می‌کنند، نه اینکه ما قدرت دیدن و شنیدن را از آنها گرفته باشیم.

در مرحله دوم: آینده آنان را که با این حال می‌میرند، یعنی هیچ معجزه و آیتی در آنها اثر نمی‌گذارد، بیان می‌کند و می‌فرماید به زودی جنبندهای از زمین بیرون می‌شود و با ایشان صحبت می‌کند، که چون معجزه‌ای است خارق العاده و بسیار عجیب، ناگزیرشان می‌کند از اینکه حق را قبول کنند و دیگر اینکه از هر امتنی فوجی از تکذیب کنندگان را محشور می‌کند و حجت را بر آنان تمام می‌سازد و بالآخره او دنای به افعال ایشان است و به زودی هر که حسنی یا سیئه‌ای کرده باشد، پاداش یا کیفرش می‌دهد و این پاداش در روزی است که در صور دمیده شود، پس همه به فرع درآیند و با خواری و ذلت نزد خدا آیند.

دقت در این دو فراز، این را به دست می‌دهد که:

ملايمتر با سیاق این است که ما کلمه "يَوْمَ يُنَفَّحُ" را ظرف بگیریم برای جمله "إِنَّهُ خَيْرٌ بِمَا تَفْعَلُونَ" و کلمه "تفعلون" را هم با یا بخوانیم و "تفعلون" نخوانیم، هر چند که در قرائت متعارف با تای خطاب آمده.

معنای آیه این است که:

خدا به آنچه اهل آسمانها و زمین می‌کنند در روزی که در صور دمیده می‌شود، و همه با خواری نزدش می‌آیند، دانا و با خبر است، هر کس حسنی آورده باشد، به بهتر از آن پاداش می‌شود و هر کس سیئه آورده باشد با صورت به جهنم اندخته می‌شود و همه جزای عمل خود را می‌بینند.

و بنابراین، آیه مورد بحث همان معنا را خواهد داد که آیه "أَفَلَا يَعْلَمُ إِذَا بُعْثِرَ مَا فِي الْقُبُورِ وَ حُصْلَ مَا فِي الصُّدُورِ إِنَّ رَبَّهُمْ بِهِمْ يَوْمَئِذٍ لَّخَيْرٌ^{۱۲۶}" و آیه "يَوْمَ هُمْ بَارِزُونَ لَا يَخْفَى عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ"^{۱۲۷} در مقام بیان آن است، آن وقت جمله "مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ..." تفصیلی می‌شود برای جمله "إِنَّهُ خَيْرٌ بِمَا تَفْعَلُونَ" تفصیل از نظر لازمه با خبر بودن، که همان جزای عملکرد آنان است، هم چنان که در ذیل هم به آن اشاره نموده می‌فرماید: "هُلْ تُجَزِّوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ" و قبلاً مردم غایب فرض شده بودند و در اینجا حاضر و مورد خطاب، این التفاتات به منظور تشدید نهیب و تهدید است.^{۱۲۸}

بحث روایی

تفسیر قمی - در ذیل جمله "صُنْعَ اللَّهِ الَّذِي أَتَقْنَ كُلَّ شَيْءٍ" : امام فرمود: یعنی فعل خدا که با آن هر چیزی را متقن کرده.

مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ حَيْرٌ مِّنْهَا وَهُمْ مِنْ فَرَعَ يَوْمَئِذٍ ءاِمِنُونَ^{۱۲۹}

کسانی که فقط کار نیک آورند، آنان را پاداشی بهتر از آنچه کرده‌اند خواهد بود و در آن روز، آنان از قرس و دهشت اینند (۸۹)

این آیه و آیه بعدش - همانطور که قبلاً هم اشاره کردیم - تفصیلی است برای اجمالی که در جمله "إِنَّهُ خَيْرٌ بِمَا تَفْعَلُونَ" است، البته تفصیل از نظر اثر خیر بودن خدا، زیرا اثر آن جزاء است.

مراد از جمله "مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِّنْهَا" این است که:

کسی که عمل نیک کند جزایی دارد بهتر از آن عمل نیک، چون عمل هر چه باشد مقدمه است برای مزد و جزاء، کسی با خود عمل کاری ندارد، هر عملی را انجام می‌دهد برای نتیجه و اثر آن است، پس غرض و غایت هر عملی از مقدمه بهتر است.

و از ظاهر سیاق برمی‌آید که:

مقصود از فزع در جمله "وَهُمْ مِنْ فَزَعٍ..." فزع بعد از نفخه دوم صور است، نه نفخه اول، در نتیجه آیه شریفه همان معنا را می‌دهد که آیه "لَا يَخْرُنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ وَ تَتَلَاقَهُمُ الْمَلَائِكَةُ هَذَا يَوْمَكُمُ الَّذِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ" ^{۱۲۹} در مقام آن است.

بحث روایی

مصطفیٰ امام صادق جعفر بن محمد علیه السلام: مردم خدای راسه گونه عبادت می‌کنند، یک طبقه او را به خاطر رغبتی که به ثوابش دارند عبادت می‌کنند و این طبقه عبادتشان عبادت حریصان است، که داعیشان بر عبادت طمع است. دسته دوم، او را عبادت می‌کنند بدین جهت که از آتش او بیناکند و این عبادت بر دگان است، که داعیشان بر عبادت ترس است، و لیکن من خدا را به خاطر محبتی که به او دارم عبادت می‌کنم و این عبادت کرام است، که داعیشان بر عبادت محبت است که خود مستلزم امنیت است، که خدای تعالیٰ در باره‌شان فرمود: "وَهُمْ مِنْ فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ" و نیز فرموده: "فُلِ إِنْ كُنْتُمْ تُحْيِيْنَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْيِيْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرُ لَكُمْ دُنْوِيْكُمْ" ^{۱۳۰}. پس کسی که خدای را دوست بدارد خدا هم دوستش می‌دارد و کسی که خدا دوستش بدارد از اینمان می‌باشد. ^{۱۳۱}

مؤلف: لازمه استدلالی که در این حدیث شده این است که حسنہ در آیه شریفه به ولایت تفسیر شود، ولایتی که عبارت است از عبادت خدای تعالیٰ از طریق محبت و باعث است که اراده عبد در اراده خدا فانی گشته، در عوض خدای تعالیٰ هم امور آن بنده را خودش تکلف نموده و در او تصرف نماید و این یکی از دو معنای ولایت علی ^{۱۷} است. پس آن جناب صاحب ولایت و اولین کسی است که از این مسأله برای امت فتح باب کردو ممکن است بیشتر روایات وارد در اینکه مراد از حسنہ ولایت علی است نیز به همین معنا تفسیر شود.

الدر المنشور - کعب بن عجره - رسول خدا علیه السلام - در معنای جمله "مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِّنْهَا": منظور از حسنہ شهادت به "لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ" است، هم چنان که منظور از سیئه شرک به خداست، که فردا به اولی گفته می‌شود: نجات یافته و به این گفته می‌شود: هلاک شدی. ^{۱۳۲}

مؤلف: این معنا از رسول خدا علیه السلام به عبارات مختلف و به طرق گوناگونی نقل شده و جا دارد این تفسیر، یعنی تفسیر حسنہ به "لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ" مقيد شود به سائر احکام شرعیه، که از لوازم توحیدند و گرنه باید تشريع آن احکام لغو باشد، (خلاصه اینکه معنا ندارد حسنہ در آیه منحصر در کلمه توحید بوده باشد.)

وَمَنْ جَاءَ بِالْسَّيْغَةِ فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِي الْأَنَارِ هَلْ تُجَزُّونَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ*

و کسانی که فقط کار ناشایسته آورند، در آن روز بر صورت هایشان در آتش افکنده شوند [و به آنان گویند] آیا جز آنچه می‌کردید سزا داده می‌شود؟ آری این کیفر، نمود همان اعمال شماست (۹۰)

ک بت: از کب به معنای به رو انداختن کسی است

پس در حقیقت عملی است که بر شخص واقع می‌شود، نه بر روی او و اگر نسبت آن را به روی آنان داده، از باب مجاز عقلی است و گرنم اصل آن "کبوا علی وجوههم" - بر رویها افتادند" بوده است.

و استفهام در جمله "هَلْ تُجَزُّونَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ":

استفهام انکاری است و معنایش این است که "لا تجزون الا..."، یعنی جزا داده نمی‌شوید مگر خود آن عملی که کرده‌اید، خود آن عمل برایتان مجسم می‌شود و گریبانتان را می‌گیرد، پس هیچ ظلمی در جزاء و هیچ جوری در حکم نیست.

این دو آیه در مقام بیان طبیعت حسنہ و سیئه است، طبیعتی که از نظر جزاء دارند، پس در این دو آیه حکم کسی بیان شده که فقط عمل نیک دارد، یا تنها عمل زشت دارد، اما کسی که هم از آن اعمال دارد، و هم از این، حکم‌ش در اینجا بطور اجمال فهمیده می‌شود و اما تفصیلش در جاهای دیگر آمده است.

خلاصه کلام

در اینجا نیز اشاره به زمان بر پایی قیامت است. زمانی که در صور دمیده می‌شود و دیگر نشانه‌های آن نیز پدیدار می‌گردد از

جمله به را افتادن کوه ها که دلالت بر قدرت و حکمت خداوند تعالیٰ نیز می‌باشد.

در این زمان افرادی که کار های ناشایسته انجام داده اند با صورت در آتش افکنده می‌گردد.

بحث روایی

۵۳

تفسیر قمی - ذیل جمله "مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ حَيْثُ مِنْهَا، وَهُمْ مِنْ فَرَغٍ يَوْمَنِدِ آمِنَةٍ وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكَبَتْ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ": منظور از حسن به خدا سوگند ولایت امیر المؤمنین ۷ و مراد از سیئه به خدا سوگند دشمنی با اوست.^{۱۳۳}

مؤلف: این روایت از باب جری و تطبیق مصادق بر کلی است، نه اینکه تنها در خصوص ولایت و عداوت آن جناب نازل شده باشد، البته به این مضمون روایات بسیاری وارد شده، که چه بسا ممکن است آنها را به محملی که خواهد آمد حمل نمود.

إِنَّمَا أَمْرَتُ أَنْ هَذِهِ رَبُّ أَعْبُدُ الْبَلْدَةَ حَرَمَهَا اللَّذِي وَلَهُ كُلُّ شَيْءٍ وَأَمْرَتُ أُكُونَ أَنَّ مِنَ الْمُسْلِمِينَ

بگو: چنان نیست که فرمان یافته‌ام خداوندگار این شهر مکه را پرستش کنم؛ همان که آن را حرمت بخشید و همه چیز از آن اوست، و نیز فرمان یافته‌ام از کسانی باشم که تسليم خواست خداوندد (۹۱)

این آیه تا آخر سوره که سه آیه است خاتمه سوره است و این حقیقت را بیان می‌کند که:

دعوت حق بشارت و انذاری است که در آن حجت بر همه تمام می‌شود و کار مردم به گردن رسول خدا ﷺ نیست او تنها مأمور است و اما زمام امر دست خداست، به زودی آیات خود را به ایشان نشان خواهد داد و آن را خواهند شناخت و خدا از اعمالشان غافل نیست.

جمله "إِنَّمَا أَمْرَتُ...":

سخنی از زبان رسول خدا است و در معنای این است که فرموده باشد "قل انما امرت - بگو من تنها مأمور شده‌ام که...".

کلمه "هذه" اشاره است به مکه معظمه و در این تعبیر از دو جهت، شهر مکه تعظیم شده است:

۱. از جهت اینکه کلمه "رب" را بر آن اضافه کرده و فرموده: "رب هذه الْبَلْدَةِ"

۲. از این جهت که آن را به حرمت توصیف کرده و فرموده "الذی حَرَمَهَا" و در این توصیف و تعظیم خود تعریض و گوشه‌ای است به مردمش، که به این نعمت بزرگ کفران کرده و شکر خدا را با پرستش او به جایاورند و در عوض به عبادت بتها پرداختند.

"وَ لَهُ كُلُّ شَيْءٍ":

اشارة است به سعه ملک خدای تعالی، تا کسی توهمند که او تنها مالک مکه است، چون رب آنجا است و مانند سایر بتها که هر یک مالک جزئی از عالم از قبیل آسمان و زمین و فلان شهر و فلان قوم و فلان قبیله‌اند، او هم یک معبدی است در عرض آنها، که یک ناحیه‌ای از عالم را مالک است.

"أَمْرَتُ أَنْ أُكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ":

یعنی مأمور شده‌ام تا از کسانی باشم که تسليم اراده او شده‌اند و او اراده نمی‌کند مگر همان را که خلقت به سوی آن هدایت می‌کند و زبان فطرت به سوی آن می‌خواند و آن دین حنیف فطری است، که ملت و کیش ابراهیم است.

بحث روایی

تفسیر قمی - ذیل آیه "إِنَّمَا أَمْرَتُ أَنْ أَعْبُدُ رَبَّ هَذِهِ الْبَلْدَةِ الَّذِي حَرَمَهَا": مقصود مکه است.^{۱۳۴}

تفسیر قمی - امام صادق علیه السلام: روزی که رسول خدا ۶ مکه را فتح کرد، در مسجد الحرام درب خانه کعبه را گشود و دستور داد تا عکس‌هایی که در آنجا کشیده بودند محو کنند، پس دسته‌را به چهارچوبه درب گرفت و فرمود: هان ای مردم خدای تعالی از روزی که آسمانها و زمین را آفرید، مکه را محترم کرد، پس مکه حرمتش بستگی دارد به حرمت خدا، که تاروز قیامت ادامه دارد، احدي شکار مکه را فراری نمود و در ختن را نکند و هیچ مکانی از آن را به خود اختصاص نمهد و هیچ افتاده‌ای را بر ندارد مگر آنکه بخواهد به صاحبین برآورد.

آن گاه عباس عرضه داشت یا رسول الله ۶ بجز چوب اذخر که برای قبر و ساختن خانه لازم است، رسول خدا ۶ فرمود: بله بجز اذخر.

مؤلف:

اهل سنت:

روزی که رسول خدا ۶ مکه را فتح کرد، در مسجد الحرام درب خانه کعبه را گشود و دستور داد تا عکس‌هایی که در آنجا کشیده بودند محو کنند، پس دسته‌را به چهارچوبه درب گرفت و فرمود: هان ای مردم خدای تعالی از روزی که آسمانها و زمین را آفرید، مکه را محترم کرد، پس مکه حرمتش بستگی دارد به حرمت خدا، که تا

روز قیامت ادامه دارد، احمدی شکار مکه را فراری نمود و در حتشن را نکند و هیچ مکانی از آن را به خود اختصاص ننمود و هیچ افتاده‌ای را بر ندارد مگر آنکه بخواهد به صاحب این پرساند.

آن گاه عباس عرضه داشت یا رسول الله ﷺ بجز چوب اذخر که برای قبر و ساختن خانه لازم است، رسول خدا فرمود: به بجز اذخر.

وَأَنْ أَتَلُوا الْقُرْءَانَ فَمَنْ أَهْتَدَى فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَقُلْ إِنَّمَا أَنَا مِنَ الْمُنْذِرِينَ

و نیز به من امر شده است که قرآن را بر مردم تلاوت کنم. پس آن که با این قرآن هدایت یابد، خود بهره هدایت خویش برد و سودش به من نمی رسد، و آن که هدایت قرآن نپذیرد و گمراه شود، وزر و بیالش بر خود اوست و به من نمی رسد. ای پیامبر، بگو: این بدان جهت است که من اندارگری از اندارگرانم، نه اختیار دار گمراهان و نه مسئول رفتار آنان (۹۲)

این آیه عطف است بر حمله "از اعید" و معناش، این است که:

من مأمور شده‌ام که پروردگار این خانه را بپرسیم و اینکه قرآن را بخوانم و مراد از "تلاوت قرآن" تلاوت بر مردم است، به دلیل تفريعی که بر آن کرده و می‌فرماید: "فَمَنْ اهْتَدَ...".

"فَمَنِ اهْتَدِي فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ":

یعنی هر کس با این قرآن که تو بر او می‌خوانی هدایت شد، که به نفع خود شده و سود هدایتش عاید من نمی‌شود.

"وَمَنْ ضَلَّ فَقُلْ إِنَّمَا أَنَا مِنَ الْمُنْذِرِينَ":

یعنی و هر کس هدایت نشود و از یاد پروردگارش اعراض کند، ضلالتش به ضرر خودش و ویال کفرش به گردن خودش است، نه من، برای اینکه من جز بیامرسانی نیستم، مأمورم که مردم را از خطری که در پیش دارند بیم دهم، ولی وکیل آنان نیستم، خدا وکیل بر ایشان است.

"پس اگر می‌بینیم به جای اینکه بفرماید: "و من ضل فانما انا من المندرين" با اینکه ظاهر کلام هم همان را اقتضاء داشت، فرمود: فَقُلْ إِنَّمَا أَنَا مِنَ الْمُنْذِرِينَ وَ كُلُّهُ بِكُوْ "را اضافه فرمود، برای این بود که:

رسول خدا ﷺ را متذکر آن عهدی کند که قبل از تذکر شد داده بود و آن این بود که غیر از انذار پستی ندارد و هیچگونه مسئولیت درباره امور مردم ندارد و موظف است که بر خدا توکل کند و امور ایشان را محول به او نماید، هم چنان که فرمود: "فتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّكَ عَلَى الْحَقِّ الْمُبِينِ إِنَّكَ لَا تُسْمِعُ الْمُؤْمِنِي...".

پس گویی که به رسول خدا فرموده: و هر کس گمراх شد به او بگو: من از پروردگارم شنیده‌ام که به غیر از انذار مسئولیتی به گردنم نینداخته، پس من از ضلالت هر کس گمراه شود بازخواست نخواهم شد.

وَقُلْ أَلْحَمْدُ لِلَّهِ سَيِّدُكُمْ إِنَّا يَعْلَمُ مَا تَعْمَلُونَ

و بگو: ستایش از آن خداوند است. او در قیامت و نیز در آستانه بیانی آن - که دیری نمی‌پاید - نشانه‌ها و آیات خود که همگان را به پذیرش حق و امنی دارد به شما نشان خواهد داد و شما بی‌درنگ آنها را خواهید شناخت و حق را باور خواهید کرد. و پروردگارت از آنچه می‌کنید غافل و بی‌خبر نیست (۹۳)

این آیه عطف است به جمله "فَقُلْ إِنَّمَا أَنَا مِنَ الْمُنذِّرِينَ" و در این عطف، انعطافی به دنباله آیه قبل شده، که بعد از امر به رسول خدا فَإِنَّمَا أَنَا مُنذِّرٌ به توکل بر او در امور مردم، به او فرمود: به زودی عاقبت بدی برای مشرکین قرار خواهد داد و میان بنی اسرائیل در آنچه اختلاف می کنند قضاوی خواهد کرد و از آیات خود آیه هایی نشانشان خواهد داد، که مضطربه تصدیق او شوند، آن گاه بر طبق اعمالشان حاشاشان دهد.

و حاصل معنای آیه این است که:

و بگو که شای جمیل همه برای خدای تعالی است در آنچه که در ملک خود جاری می‌سازد، از آن جمله، بشر را به سوی آنچه خیر و سعادتشان در آن است می‌خواند و مؤمنین را که به آیات او ایمان آورده و تسليم او شده‌اند هدایت نموده و دلهای تکذیب کنندگان را می‌راند و گوششایشان را کور نموده، در نتیجه گمراه شدن و آیات او را تکذیب کردن.

"سَيِّرِكُمْ آيَاتِهِ فَتَغْرِفُونَهَا":

۵۵ |

این جمله اشاره است به مطالب قبل که از آیه "وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ ذَائِبٌ مِّنَ الْأَرْضِ" شروع می‌شد و ظهور جمله "آیاته" در عموم، دلیل بر این است که منظور، آیت مخصوصی نیست، بلکه هر آیتی است که مردم را ناگزیر از قبول حق کند و هر آیتی است که قبل از قیام قیامت و بعد از آن اتفاق می‌افتد.

"وَ مَا رَبُّكَ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ":

خطاب در این جمله به رسول خدا ﷺ است و این جمله به منزله تعلیل و بیان مطالب گذشته است و معنایش این است: اعمال شما بندگان در برابر دیدگان پروردگار تو است، پس هیچ چیز از آنچه حکمت در قبال اعمال شما اقتضاء می‌کند از او فوت نمی‌شود، اگر حکمت اقتضاء دعوت و هدایت داشته باشد، می‌کند و اگر اقتضای اخلاص و نشان دادن آیات و سپس پاداش نیکوکاران و کیفر بدکاران را داشته باشد، انجام می‌دهد.

البته جمله مورد بحث به صورت غایب یعنی "عما یعلمون" نیز، قرائت شده و شاید هم بهتر باشد، چون مفادش تهدید تکذیب کنندگان است و اگر کلمه "رب" را اضافه به کاف خطاب کرده برای این است که مایه دلگرمی و تقویت دل آن جناب باشد.

بحث روایی

الدرالمنثور- رسول خدا ﷺ : در قرآن کریم هر جا "وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ" هست با تاء خوانده می‌شود و هر جا "وَمَا رَبُّكَ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ" هست با یاء خوانده می‌شود.^{۱۳۰}

سوره در یک نگاه

سوره در ۹۳ آیه نازل شده و نام گذاری آن ظاهرا به دلیل مورچه ها و سخنی است که هنگام عبور لشگر حضرت سلیمان(ع) به زبان آورده بودند می‌باشد.

به طور کلی می‌توان گفت که سوره برای دعوت به اسلام و قرآن است که در این راه از بشارت و تنذیر استفاده گردیده است. اشاره به روشنی و روشنگری قرآن و بعد از آن بطلان کفر و شرک همراه با بیان شاهد مثال هایی در گذشته و سرانجام آنها از جمله سرگذشت حضرت سلیمان و حضرت صالح (علیهمما السلام) و در آخر بیان عاقبت کسانی ایمان نیاورده اند و بعد از آن بیان برپایی قیامت همراه با برخی از نشانه های آن و کیفر دادن افراد پس از آن باشد تا انسان ها ایمان بیاورند و پند بگیرند.

رجاءات

^۱ مجمع‌البيان، ج ۷، ص ۲۱۰.

^۲ و کسانی که به آیات ما و دیدار آخرت تکذیب می‌کنند اعمالشان حبط می‌شود. سوره اعراف، آیه ۱۴۷.

^۳ مجمع‌البيان، ح ۷، ص ۲۱۱.

^۴ همان.

^۵ مفردات راغب، ماده "شهب".

^۶ مفردات راغب، ماده "قبس".

^۷ کلمه "بورک" مجھول ماضی از "برک" در باب مفاعله- مبارکه- است. مترجم.

^۸ همین که نزد آتش آمد، نداشد: ای موسی! به درستی که من، خود من، پروردگار تو هستم، پس نعلین خود را بکن، که تو در وادی مقدس طوا هستی، و من تو را برگزیدم، پس بدانچه وحی می‌شوی گوش فراز. سوره طه، آیه ۱۱.

^۹ مجمع‌البيان، ج ۷، ص ۲۱۱.

^{۱۰} نه اینکه منظور از آن به شگفت درآوردن موسی باشد، که بعضی‌ها (مجموعه من التفاسیر، ج ۴، ص ۵۰۴) گفته‌اند.

بعضی دیگر از مفسران گفته‌اند: مراد از "مَنْ فِي النَّارِ" ملائکه‌ای است که در آتش حاضر بوده‌اند، هم چنان که مراد از "من حولها" موسی (علیه‌السلام) است.

بعضی دیگر به عکس گفته‌اند، یعنی گفته‌اند: مراد از جمله اولی موسی (علیه‌السلام) و مراد از دومی ملائکه است.

بعضی هم گفته‌اند: در کلام تقدیری هست و اصل آن "بورک من فی المکان الذي فيه النار" بوده، یعنی مبارک است آن کسی که در مکانی قرار دارد، که آتش در آن مکان است و مقصد از آن مکان بقیه مبارکه‌ای است که درخت در آن قرار داشته است و در سوره قصص نام آن بقیه آمده، و مراد از "مَنْ فِيهَا" موسی (علیه‌السلام) است و مقصد از "من حولها" انبیایی هستند که از آل ابراهیم و از بنی اسرائیل در پیرامون آن بقیه یعنی سرزمین شام منزل گزیده‌اند.(تفسیر فخر رازی، ج ۲۴، ص ۱۸۲)

بعضی دیگر گفته‌اند: مراد از "مَنْ فِي النَّارِ" نور خدای تعالی، و مراد از "من حولها" موسی (علیه‌السلام) است.(مجموعه من التفاسیر، ج ۴، ص ۵۰۴)

بعضی دیگر گفته‌اند: مراد از "مَنْ فِي النَّارِ" درخت است که در احاطه آتش قرار داشت و مراد از "من حولها" ملائکه‌ای است که خدای را تسبيح می‌گفته‌اند(روح المعانی، ج ۱۹، ص ۱۶۱). لیکن بیشتر این وجوده تفسیر به رأی است که از نظر خواننده مخفی نمی‌باشد.

^{۱۱} بعضی دیگر در رفع این منافات دو جور تشییه گفته‌اند به اینکه: عصای موسی به صور مختلفی در می‌آمده، در اولین بار به صورت ماری کوچک در آمد، که در سوره طه از آن خبر داده، می‌فرماید: "فَآلَقَاهَا فَإِذَا هِيَ حَمَّةٌ تَسْنَى" (پس آن را بیفکند، پس ناگهان آن را دید که ماری شد و می‌دود. سوره طه، آیه ۲۰) و در موقعی که پیش روی فرعون آن را به زمین انداخت به صورت اژدهایی آشکار در آمد، هم چنان که در سوره اعراف و شعراء آمده است.(مجموع‌البيان، ج ۷، ص ۲۱۲)

لیکن این وجه درست نیست، هر چند از نظر سیاق آیات، وجه خوبی است، ولی این اشکال بر آن وارد است که یا می‌گویی عصا مار نشد، که صحیح است و یا می‌گویی مار شد که در این صورت معنا ندارد بفرماید مار، مثل مار شد، به خلاف وجهی که ما گفته‌یم چون در وجه ما تشییه به مار تنها از نظر سرعت جست و خیز است گویا فرموده عصا اژدها شد اژدهایی که از نظر سرعت جست و خیز، گویی مار کوچکی است، پس وجهی که در دفع اشکال مورد اعتماد است همان وجه گذشته است.

۱۳ مفردات راغب، ماده "جحد".

۱۴ به وی حکمت و علم داوری دادیم. سوره ص، آیه ۲۰.

۱۵ ما حکمت را به سلیمان فهماندیم، و هر یک از انبیاء را حکمی و علمی دادیم. سوره انبیاء، آیه ۷۹.

۱۶ و اینکه بعضی از مفسرین گفته‌اند: مراد از این ارث، ارث بردن نبوت و علم است(روح‌المعانی، ج ۱۹، ص ۱۷۰)، صحیح نیست، برای اینکه نبوت ارشی نیست، چون قابل انتقال نیست، و اما علم، هر چند با نوعی عنایت و مجاز می‌توان گفت که قابل انتقال است- نه حقیقتاً- برای اینکه استاد، علم را از خود به شاگرد انتقال نمی‌دهد، و گرنه باید دیگر خودش علم نداشته باشد لیکن این انتقال مجازی هم، در علم فکری است، که با درس خواندن به دست می‌آید و علمی که انبیاء اختصاص به آن داده شده‌اند، از مقوله درس خواندن نیست، بلکه کرامتی است از خدا به ایشان، که دست فکر و ممارست بدان نمی‌رسد، ممکن است با همان عنایت و مجازگویی بگوییم فلاں مرد عادی علم را از پیغمبری ارث برده، یعنی آن پیغمبر وی را تعلیم داده، ولی نمی‌شود گفت: فلاں پیغمبر علم خود را از پیغمبر دیگر یا از غیر پیغمبر ارث برده است.

۱۷ به همه بگویید که خدا چه نعمتها‌ی را به من ارزانی داشته. سوره ضحی، آیه ۱۱.

و اما اینکه بعضی از مفسرین اصرار کرده‌اند بر اینکه ضمیر در کلمه "علمنا" و "اوتبنا" تنها به سلیمان بر می‌گردد، نه به او و پدرش و اینکه اگر گفته: ما را چنین و چنان کرده‌اند و نگفته مرا، این باب است که عادت پادشاهان و بزرگان بر این بوده که در گفتگوها از خود به "ما" یعنی من و لشکر و خدمکاران و وزاریم تعبیر می‌کنند، تا سیاست ملکداری رعایت شده باشد، سخنی است که آن طور که شاید و باید سیاق با آن نمی‌سازد.(تفسیر کشاف، ج ۳، ص ۳۵۴)

۱۸ و اینکه بعضی گفته‌اند: مراد از آن عظامی اهل مملکت، یا علمای ایشان است(روح‌المعانی، ج ۱۹، ص ۱۷۱)، صحیح نیست.

۱۹ مفردات راغب، ماده "نطق".

۲۰ مجرمین به پوست بدنها خود می‌گویند: چرا علیه ما گواهی دادید؟ در پاسخ می‌گویند آن خدایی که هر چیز را به نطق در می‌آورد ما را به نطق در آورده. سوره حم سجده، آیه ۲۱.

۲۱ و اینکه بعضی از مفسرین گفته‌اند که: نطق مرغان معجزه‌ای برای آن جناب بوده و گرنه خود مرغان هیچ یک زبان و نطق ندارند(تفسیر کشاف، ج ۳، ص ۳۵۳)، حرف صحیحی نیست.

۲۲ هر چند که بعضی از مفسرین احتمال داده‌اند که: جمله اخیر کلام خدا باشد، نه سخن سلیمان(مجمع‌البيان، ج ۷، ص ۲۱۴)، ولی سیاق این احتمال را نمی‌پذیرد.

۲۳ احتجاج، ج ۱، ص ۱۳۸.

۲۴ مجمع‌البيان، ج ۷، ص ۲۱۵.

۲۵ بنابراین سخن فخر رازی در تفسیر کبیر که گفته، "آیه دلالت دارد بر اینکه همه جن و انس و طیر لشکر او بودند و همه روی زمین را مالک بوده و جن و طیر زمان او مانند انسانها عاقل و مکلف بوده‌اند و بعد از زمان او دوباره به حالت توحش قلبی برگشته‌اند" حرف عجیب و غریبی است.

و عین این سخن را درباره مورچگان و آن مورچه بزرگ که با سلیمان سخن گفته زده است و در تفسیر آیه مورد بحث گفته است: معنایش این است که: خدای تعالی همه این اصناف را لشکریان او قرار داد و این وقتی ممکن است که آن جناب بتواند در همه این اصناف بر طبق دلخواه خود فرمان دهد و تصرف کند و این نیز وقتی ممکن است که همه آن اصناف عقل داشته باشند، چون تا عقل نباشد تکلیف صحیح نیست، و یا اگر هم عقل درست و حسابی نداشته‌اند حداقل باید به قدر یک کودک که نزدیک به حد تکلیف رسیده عقل داشته باشند و از همین جهت است که ما گفته‌یم: خدای تعالی در روزگار سلیمان مرغان را عاقل کرد، و بعد از دوره او دوباره بصورت اولشان یعنی همان حالی که الآن در زمان ما دارند برگردانید، چون اصناف حیوانات در دوره ما عقل ندارند، هر چند که هر یک در پیش برد هدفهای زندگی خود و به دست آوردن حوایج خود و یا حوایج مردم ملهم به دقایقی حریت انگیز هستند، مانند زنبور عسل و غیر آن (تفسیر فخر رازی، ج ۲۴، ص ۱۸۷) و جوهر ضعف و اشکالاتی که بر گفته وی وارد است احتیاجی به بیان ندارد.

و اگر در آیه مورد بحث جن را جلوتر از انس و طیر ذکر کرد از این جهت است که مسخر شدن جن و به فرمان در آمدن او برای یک انسان، عجیب‌تر از آن دو تای دیگر است. و اگر بعد از جن، انس را آورد، نه طیر را، باز برای همین است که مسخر شدن انسانها برای یک انسان عجیب‌تر از مسخر شدن طیر است و علاوه بر این، رعایت مقابله بین جن و انس هم شده است.

^{۲۶} تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۲۹.

^{۲۷} تفسیر فخر رازی، ج ۲۴، ص ۱۸۷.

^{۲۸} مجمع‌البيان، ج ۷، ص ۲۱۵.

^{۲۹} روح‌المعانی، ج ۱۹، ص ۱۷۵.

^{۳۰} روح‌المعانی، ج ۱۹، ص ۱۷۹.

^{۳۱} ولی جمعی از مفسرین نقی طیر را مسلم گفته‌اند، آن گاه برای رفع منافات میان آن و فهمیدن زبان مورچه به دست و پا افتاده‌اند، یک بار گفته‌اند: فهم زبان مورچه تنها قضیه‌ای بوده که در یک واقعه رخ داده، نه اینکه آن جناب همیشه زبان این حیوان را می‌فهمیده، باری دیگر گفته‌اند: آن مورچه مورچه بالدار بود، که خود نیز نوعی پرنده است، بار دیگر گفته‌اند: کلام مورچه یکی از معجزات سلیمان (علیه‌السلام) بوده، (هم چنان که سنگریزه به معجزه رسول خدا ع بے زبان در آمد)، و بار دیگر گفته‌اند: صدایی از مورچه برناخت است تا سلیمان (علیه‌السلام) سخن او را بفهمد، بلکه خداوند آنچه را که در دل آن حیوان بوده به سلیمان الهام نمود.

ولی از آنچه که ما درباره منطق طیر گفتیم تمامی این موهومات را از بین می‌برد، علاوه بر این سیاق آیات به تنها‌ی در دفع آنها کافی است.

^{۳۲} کسانی که خدا بر آنها نعمت داده، (عبارتند) از پیامبران و صدیقان و شهداء و صالحین. سوره نساء، آیه ۶۹.

^{۳۳} و به ایشان فعل خیرات را وحی کردیم. سوره انبیاء، آیه ۷۳.

^{۳۴} بندۀ خوبی بود چون که بطوط مداوم به ما مراجعه می‌کرد. سوره ص، آیه ۳۰.

^{۳۵} مفردات راغب، ماده "فقد".

^{۳۶} بعضی از مفسرین گفته‌اند: لامی بر سر "الا" بوده و حذف شده است و اصل آن "لثلا" بوده و معنای آیه این است که: شیطان ضلالت ایشان را زینت داد تا برای خدا سجده نکنند. (کشاف، ج ۳، ص ۳۶۱)

^{۳۷} مجمع‌البيان، ج ۷، ص ۲۱۹.

^{۳۸} بعضی هم گفته‌اند: مراد از "خبر" غیب است و مراد از اخراج خبر، علم به غیب است، که خواننده خود به ضعف این قول آگاه است.

^{۳۹} از جمله سخنانی که بعضی از مفسرین درباره این آیه گفته‌اند این است که: جمله "ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ فَانْظُرْ" از قبیل تقدیم و تأخیر است و اصل آن چنین است "فانظر ماذا یرجعون ثم تول عنهم" (مجمع‌البيان، ج ۷، ص ۲۱۹). ولی ضعف این سخن از نظر خواننده پوشیده نیست.

^{۴۰} و عجب از جمعی از مفسرین است که جمله "إِنَّهُ مِنْ سَلَيْمَانَ" را استینافی و غیر مربوط به ما قبیل گرفته و گفته‌اند: پاسخی است از سؤال مقدر، گویا کسی پرسیده، این کتاب از طرف چه کسی رسیده و در آن چه نوشته؟ و ملکه سبا در پاسخ گفته است: "این از ناجیه سلیمان است..." (تفسیر فخر رازی، ج ۲۴، ص ۱۹۶) و بنا به گفته این مفسرین جمله "إِنَّهُ يَسْمُنُ اللَّهَ..." بیان مضمون نامه، یعنی متن نامه می‌شود و خلاصه: همه جملات "بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أَللَّهُ تَعَالَى وَأَنْوَنِي مُسْلِمِينَ" مضمون نامه می‌شود. و این چند اشکال دارد:

۱- در این صورت کلمه "ان" زیادی می‌شود و هیچ فایده‌ای در آن نمی‌ماند، هم چنان که بعضی به همین چهت گفته‌اند: این کلمه مصدری و کلمه "لا" نافیه است، نه ناجیه. (نمی‌خواهد بگوید بر من برتری جویی ممکن، بلکه با حرف ان مصدری، فعل "لا تعلوا" مصدر می‌شود و چون گفتیم "لا" نافیه است معنا این می‌شود که تو بر من برتری نداری)(روح‌المعانی، ج ۱۹، ص ۱۹۶) ولی این وجه بسیار بی‌پایه و- به بیانی که خواهد آمد- بسیار سخیف و ضعیف است.

۲- این مفسرین نامبرده در توجیه اینکه چرا ملکه سبأ نامه را کتابی کریم خواند، چوں آن نامه مهر شده بود و در حدیث هم آمده که اکرام کتاب به مهر کردن آن است حتی بعضی (تفسیر کشاف، ج ۳، ص ۳۶۳) از این مفسرین ادعا کردہ‌اند که معنای کرامت نامه، مهر آن است، وقتی گفته می‌شود: من کتاب را اکرام کردم و نامه من کریم شد، معناش این است که آن را مهر نهادم.

بعضی دیگر گفته‌اند: وجهش این است که خط آن فوق العاده زیبا بوده و بیانی شیوا داشته. (مجمع‌البیان، ج ۷، ص ۲۱۹)

بعضی دیگر گفته‌اند که: از این جهت کریم‌خواند که از راه غیر طبیعی یعنی به توسط مرغ هوا به او رسیده است، که چه بسا خیال کرده است کتابی است آسمانی(روح‌المعانی، ج ۱۹، ص ۱۹۵)، و از این قبیل وجوده بی پایه و بی اساس دیگر.

و حال آنکه خواننده خوب می‌داند که این وجوده همه از قبیل تفسیر به رأی است، که کسی را قانع نمی‌کند و ظاهراً آن علتی که اینان را به این حرفا کشانیده این است که: خیال کرده‌اند جمله "إِنَّهُ يُسْمِ اللَّهُ مُسْلِمٌ" حکایت متن کتاب است و آن گاه دیده‌اند که این حرف با حمل جمله "که این از سلیمان است و اینکه بسم اللَّهِ..." بر تعلیل و بیان علت کرامت کتاب نمی‌سازد، لذا برای رفع این ناسازگاری آن طور که دیدید به دست و پا افتاده‌اند.

و ما در جواب از این پندار، می‌گوییم: ظاهر "ان" مفسره در جمله "أَنْ لَا تَعْلُو عَلَى" این است که عبارت اصلی کتاب را نقل به معنا کند، نه اینکه بخواهد متن آن را حکایت کند و مضمونش نهی از علو بر صاحب نامه و امر به آمدن ملکه و تسلیم او شدن است، پس اصلاً هیچ محدودی در بین نیست.

^{۴۱} و اینکه گفته‌یم بعضی گفته‌اند: کلمه "ان" مصدریه و کلمه لا نافیه است(روح‌المعانی، ج ۱۹، ص ۱۹۶) صحیح نیست، برای اینکه اگر چنین باشد اولاً مستلزم تقدیر گرفتن مبتداء و یا خبری بدون جهت است، (که هیچ اجباری به اینکار نیست) و ثانیاً اینکه می‌بینیم جمله " و اتونی" را بر آن عطف کرده و اگر گفتار این مفسر صحیح باشد مستلزم آن است که انشاء را بر اخبار عطف کرده باشد، (و این از فصاحت قرآن بعید است).

^{۴۲} بعضی از مفسرین گفته‌اند: این جمله جزء کلام ملکه نیست، بلکه کلام خدای سبحان است(تفسیر فخر رازی، ج ۲۴، ص ۱۹۶)، ولی حرف صحیحی نیست، چون مقام، اقتضای چنین تصدیقی را ندارد.

^{۴۳} احتجاج، ج ۱، ص ۳۶۲

^{۴۴} بعضی احتمال داده‌اند که خطاب و روی سخن آن جناب تنها به فرستادگان باشد(روح‌المعانی، ج ۱۹، ص ۲۰۰) و این احتمال صحیحی نیست، برای اینکه اعتراض سلیمان این بود که: "آیا مرا با مال کمک می‌کنید" و معلوم است که این کمک مالی، کار فرستادگان نبود بلکه کار فرستنده ایشان بود و با این حال دیگر معنا ندارد که خصوص فرستادگان را توبیخ کند

^{۴۵} بعضی از مفسرین گفته‌اند: مراد از "بهدیتکم" آن هدیه‌ای که فرستاده‌اند نیست، بلکه هدیه‌هایی است که دیگران برای ایشان بفرستند و معنای جمله این است که: این شما باید که به خاطر علاوه‌ای که به جمع مال و زیاد کردن آن دارید وقتی از جایی برایتان هدیه‌ای می‌آید خوشحال می‌شوید، ولی ما اینطور نیستیم، و هیچ انتیابی به مال دنیا نداریم. ولی خواننده، خود به بعد این وجه آگاه است.

^{۴۶} روح‌المعانی، ج ۱۹، ص ۲۰۲.

^{۴۷} بعضی هم گفته‌اند: او خضر بوده. و گفته‌اند: مردی بوده که اسم اعظم داشته- آن اسمی که وقتی خدا با آن خوانده شود اجابت می‌کند- بعضی دیگر گفته‌اند: جبرئیل بوده(مجمع‌البیان، ج ۷، ص ۲۲۳). بعضی دیگر او را خود سلیمان دانسته‌اند و این وجودی است که بر هیچ یک از آنها دلیلی نیست.

^{۴۸} مفسرین در اینکه این علم چه بوده، اختلاف کرده‌اند، بعضی گفته‌اند: اسم اعظم بوده(تفسیر کشاف، ج ۳، ص ۳۶۷)، بعضی دیگر گفته‌اند: آن اسم اعظم عبارت است از حی قیوم، بعضی دیگر گفته‌اند: آن ذو الجلال و الاکرام بوده. بعضی دیگر گفته‌اند: اللَّهُ الرَّحْمَنُ بوده. بعضی آن را به زبان عبرانی "آهیا شراهیا" دانسته‌اند(منهج الصادقین، ج ۷، ص ۳۵).

بعضی گفته‌اند: آن عالم چنین دعا کرد: "يا الهنا و الله كل شيء لها واحدا لا الله الا انت، ايتني بعرشها- اى معبد ما و معبد هر چیز که معبدی واحد هستی و جز تو معبدی نیست، تخت او را برایم بیاور" و سخنایی دیگر از این قبیل. و ما در جلد هشتم این کتاب- در بخشی که پیرامون اسماء حسنة داشتیم- گفته‌یم که: محال است اسم اعظمی که در هر چیز تصرف دارد، از قبیل الفاظ و یا مفاهیمی باشد که الفاظ بر آنها دلالت می‌کند، بلکه اگر واقعاً چنین اسمی باشد و چنین اثاری در آن باشد لا بد، حقیقت اسم خارجی است، که مفهوم لفظ به نوعی با آن منطبق می‌شود، خلاصه: آن اسم حقیقتی است که اسم لفظی اسم آن اسم است.

و در الفاظ آیه شریفه هیچ خبری از این اسمی که مفسرین گفته‌اند نیامده، تنها و تنها چیزی که آیه در این باره فرموده این است که شخص نامبرده که تخت ملکه سبأ را حاضر کرد علمی از کتاب داشته و گفته است: "من آن را برایت می‌آورم" غیر از این دو کلمه درباره او چیزی نیامده، البته این در جای خود معلوم و

مسلم است، که کار در حقیقت کار خدا بوده، پس معلوم می‌شود که آن شخص علم و ارتباطی با خدا داشته، که هر وقت از پروردگارش چیزی می‌خواسته و حاجتش را به درگاه او می‌برده خدا از اجابت‌ش تخلف نمی‌کرده. و به عبارت دیگر، هر وقت چیزی را می‌خواسته خدا هم آن را می‌خواسته است.

^{۴۹} بعضی از مفسرین گفته‌اند: طرف به معنای برداشتن پلک چشم و بازکردن آن برای دیدن است و ارتداد طرف به معنای بسته شدن پلکها به طور طبیعی است، نه بستن عمدی و اختیاری، چون اگر آن مراد بود، تعییر می‌فرمود به رد طرف، و این خود نکته‌ای است که نباید از آن غفلت ورزید.(روح‌البيان، ج ۶ ص ۳۵۰)

ولی این مفسر اشتباه کرده، چون طرف، یکی از افعال اختیاری آدمی است، ولی آنچه که باعث بر این فعل اختیاری می‌شود طبیعت آدمی است، مانند نفس کشیدن و برای همین است که احتیاجی به فکر و اندیشه قبلی ندارد، به خلاف امثال خوردن و نوشیدن.

بنابراین، فعل اختیاری، آن فعلی است که به اراده آدمی مرتبط باشد، حال چه اینکه محتاج به فکر و اندیشه سابق باشد و چه نباشد. و علت اشتباه این مفسر این است که: خیال کرده‌اند فعل اختیاری آن فعلی است که ناشی از تفکر و اندیشه باشد، و غیر آن را اختیاری تدانسته است. پس نکته این که در آیه مورد بحث، "ارتداد" را آورد نه "رد" را، آن نیست که وی گفت، بلکه شاید این باشد که فعل چشم بر هم زدن، از آنجا که با فکر و اندیشه قبلی انجام نمی‌شود، در انتظار چنین به نظر می‌رسد که پلکها خودش به هم می‌خورد، نه اینکه به خواست صاحش باشد.

^{۵۰} ولی بعضی از مفسرین گفته‌اند: خطاب عالم نامبرده متوجه به عفیرت است، که قبلاً به سلیمان (علیه السلام) گفت: من آن را قبل از آنکه از جایت برخیزی می‌آورم و این عالم که رو به او کرد و گفت: من آن را قبل از برگشتن نگاهت می‌آورم، خود سلیمان بوده که علمی از کتاب داشته است و اگر این را گفته، خواسته است فضیلت نبوت را به او بفهماند و برساند آن قدرتی که خدای تعالی از راه تعلیم کتاب به او داده، برتر و عظیم‌تر است از قدرتی که به عفیرت داده و عفیرت به آن می‌بالد. پس، معنای آیه این است که: سلیمان به عفیرت گفت: من عرش او را برایت می‌آورم قبل از آنکه نگاهت برگردد.(روح‌المعانی، ج ۱۹، ص ۲۰۳) فخر رازی هم در تفسیر کبیر، بر همین معنا اصرار ورزیده و وجوهی برای تأیید آن ذکر کرده، که ذره‌ای ارزش علمی ندارد، علاوه بر اینکه، اصل این تفسیر با سیاق آیه - همانطور که گفتیم - نمی‌سازد.(تفسیر فخر رازی، ج ۲۴، ص ۱۹۷)

^{۵۱} بعضی از مفسرین گفته‌اند: مشار الیه به اشاره "هذا"، قدرت به آوردن تخت ملکه سپا است، چه بی واسطه و چه با واسطه.(روح‌المعانی، ج ۱۹، ص ۲۰۵)

لیکن این حرف صحیح نیست، چون ظاهر اینکه فرمود: "فَلَمَّا رَأَهُ مُسْتَغْرِيًّا عِنْدَهُ قَالَ..." این است که ثنا (این از فضل پروردگار من است) مربوط باشد به حال رؤیت تخت و آن نعمت و فضیلی که در حال رؤیت به چشم می‌خورد حضور تخت بوده، نه قدرت بر احضار آن، که از مدتها پیش داشت.

^{۵۲} بصائرالدرجات، ص ۲۰۸، ح ۱.

^{۵۳} بصائرالدرجات، ص ۲۰۹، ح ۷.

^{۵۴} کافی، ج ۱، ص ۲۳۰، ح ۱-۲.

^{۵۵} مجمع‌البيان، ج ۷، ص ۲۲۳.

^{۵۶} همان، ص ۲۲۵.

^{۵۷} همان، ص ۲۲۵.

^{۵۸} روح‌المعانی، ج ۱۹، ص ۲۰۴.

^{۵۹} مفردات راغب، ماده "نکر".

^{۶۰} بعضی از مفسرین گفته‌اند: جمله: "وَ أُوتِينَا الْعِلْمَ..." کلام سلیمان است(تفسیر فخر رازی، ج ۲۴، ص ۱۹۹). بعضی دیگر گفته‌اند: سخن درباریان سلیمان است. بعضی دیگر گفته‌اند: کلام ملکه سپا است، و لیکن معناش این است که ما قبلاً می‌دانستیم که تخت ما از دربارمان به اینجا منتقل شده.

ولی هیچ یک از این وجهه صحیح نیست.

^{۶۱} این آن معنایی است که از سیاق آیات برمی‌آید، ولی مفسرین وجهه دیگری در معنای آیه ذکر کرده‌اند، که ما از نقل آنها صرف نظر کردیم.

۱- آنچه در قرآن از داستان او آمده در قرآن کریم از سرگذشت آن جناب جز مقداری مختصر نیامده، چیزی که هست دقت در همان مختصر، آدمی را به همه داستانهای او و مظاهر شخصیت شریفیش راهنمایی می‌کند.

یکی اینکه: آن جناب فرزند و وارث داود (علیه السلام) بود، که در این باره فرموده: "وَهَبْنَا لِدَاؤْدَ سُلَيْمَانَ" (ما سلیمان را به داود دادیم، سوره ص، آیه ۳۰) و نیز فرموده: "وَوَرِثَ سُلَيْمَانَ دَاؤْدَ" (سلیمان از داود ارث برد. سوره نمل، آیه ۱۶)

یکی دیگر اینکه خدای تعالی ملکی عظیم به او داد، جن و طیر و باد را برایش مسخر کرد و زبان مرغان را به وی آموخت، که ذکر این چند نعمت در کلام مجیدش مکرر آمده است، در سوره بقره آیه ۱۰۲، در سوره انبیاء، آیه ۸۱، در سوره نمل، آیه ۱۶ تا ۱۸، در سوره سباء، آیه ۱۲ تا ۱۳ و در سوره ص، آیه ۳۵ تا ۳۹.

قسمت سوم، آن است که به مسأله انداختن جسد، بر روی تخت وی اشاره می‌کند، که در سوره ص، آیه ۳۳ واقع است.

قسمت چهارم، آیات مربوط به "عرض صافنات جیاد" بر روی است، که در آیات ۳۱ تا ۳۳ سوره ص، آمده است.

قسمت پنجم، آیاتی است که به مسأله داوری او در مسأله افتادن گوسفند در زراعت پرداخته و این آیات در سوره انبیاء، آیه ۷۸ تا ۷۹ آمده است.

قسمت ششم، اشاره به داستان مورچه است، که در سوره مورد بحث، آیه ۱۸ و ۱۹ آمده.

قسمت هفتم، آیات مربوط به داستان هدهد و ملکه سباء است، که در همین سوره، آیات ۲۰ تا ۴۴ آمده.

قسمت هشتم، آیه مربوط به کیفیت درگذشت آن جناب است که در سوره سباء آیه ۱۴ واقع شده و ما شرحی که مربوط به یک یک این هشت قسمت است در ذیل آیاتش در این کتاب آورده‌یم.

۲- آیاتی که آن جناب را می‌ستاید

در قرآن کریم، در پانزده-شانزده-مورد نام آن جناب را آورده و ثنای بسیاری از او کرده، بنداش خوانده، او بش نامیده و فرموده: "نَعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ" (سوره ص، آیه ۳۰) و به علم و حکمتش ستوده و فرموده: "فَقَهَّمْنَا هَا سُلَيْمَانَ وَ كُلُّاً أَتَيْنَا حُكْمًا وَ عِلْمًا" (سوره انبیاء، آیه ۷۹) و نیز فرموده: "وَلَقَدْ أَتَيْنَا دَاؤْدَ وَ سُلَيْمَانَ عِلْمًا" (سوره نمل، آیه ۱۵) و باز فرموده: "يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلِمْنَا مَطْقَلَ الطَّيْرِ" (سوره نمل، آیه ۱۶) و او را از انبیاء مهدی و راه یافته خوانده، فرموده: "وَأَيُّوبَ وَ يُونُسَ وَ هَارُونَ وَ سُلَيْمَانَ" (سوره نساء، آیه ۱۶۳) و نیز فرموده: "وَ نُوحًا هَدَيْنَا مِنْ قَبْلٍ وَ مِنْ ذُرْيَتِهِ دَاؤْدَ وَ سُلَيْمَانَ" (سوره انعام، آیه ۸۴).

۳- سلیمان (علیه السلام) در عهد عتیق

داستان آن جناب در کتاب ملوک اول آمده و بسیار در حشمت و جلالت امر او و وسعت ملکش و وفور ثروتش و بلوغ حکمتش سخن گفته، لیکن از داستانهایش که در قرآن ذکر شده، جز همین مقدار نیامده که: وقتی ملکه سباء خبر سلیمان را شنید و شنید که معبدی در اورشلیم ساخته و او مردی است که حکمت داده شده، بار سفر بست و نزدش آمد و هدایایی بسیار آورد و با او دیدار کرد و مسائل بسیاری به عنوان امتحان از او پرسید و جواب شنید، آن گاه برگشت.(تورات، اصلاح دهم از ملوک اول، ص ۵۴۳)

عهد عتیق بعد از آن همه ثناء که برای سلیمان کرده، در آخر به وی اسائمه ادب کرده و (تورات، اصلاح یازدهم و دوازدهم از کتاب سموئیل دوم) گفته که: وی در آخر عمرش منحرف شد و از خداپرستی دست برداشته به بتپرستی گرایید و برای بتها سجده کرد، بتها یکی که بعضی از زنانش داشتند و آنها را می‌پرستیدند.

و نیز می‌گوید: مادر سلیمان، اول، زن اوریای حتی بود، پدر سلیمان عاشقش شد و با او زنا کرد و در همان زنا فرزندی حامله شد ناگزیر داود (از ترس رسایی) نقشه کشید تا هر چه زودتر اوریا را سر به نیست کند و همسرش را بگیرد و همین کار را کرد، بعد از کشته شدن اوریا در یکی از جنگها، همسرش را به اندرون خانه و نزد سایر زنان خود برد، در آنجا برای بار دوم حامله شد و سلیمان را بیاورد.

و اما قرآن کریم ساحت آن جناب را میرا از پرستش بت می‌داند، هم چنان که ساحت سایر انبیاء را منزه می‌داند و بر هدایت و عصمتshan تصريح می‌کند و در خصوص سلیمان می‌فرماید: "وَ مَا كَفَرَ سُلَيْمَانٌ" (سلیمان کافر نشد. سوره بقره، آیه ۱۰۲)

و نیز، ساحت را از اینکه از زنا متولد شده باشد منزه داشته است و از او حکایت کرده که در دعايش بعد از سخن مورچه گفت: "پروردگاره، مرا به شکر نعمتها که بر من و بر پدر و مادر من ارزانی داشتی ملهم فرما" (سوره نمل، آیه ۱۹) که در تفسیرش گفتیم از این دعا بر می‌آید که مادر او از اهل صراط مستقیم بوده، یعنی از کسانی که خداوند بر آنان انعام کرده، از نبیین و صدیقین و شهداء و صالحین.

۴- روایاتی که در این داستان وارد شده

اخباری که در قصص آن جناب و مخصوصا در داستان هدهد و دنباله آن آمده، بیشترش مطالب عجیب و غریبی دارد که حتی نظائر آن در اساطیر و افسانه‌های خرافی کمتر دیده می‌شود، مطالبی که عقل سلیمان نمی‌تواند آن را پذیرد و بلکه تاریخ قطعی هم آنها را تکذیب می‌کند و بیشتر آنها مبالغه‌هایی است که از امثال کعب و وهب نقل شده است.

و این قصه‌پردازان مبالغه را به جایی رسانده‌اند که گفته‌اند: سلیمان پادشاه همه روی زمین شد و هفت‌صد سال سلطنت کرد و تمامی موجودات زنده روی زمین از انس و جن و حشری و طیر، لشکرکش بودند. او در پای تخت خود سیصد هزار کرسی نصب می‌کرد، که به هر کرسی یک پیغمبر می‌نشست، بلکه هزاران پیغمبر و صدها هزار نفر از امراء انس و جن روی آنها می‌نشستند و می‌رفتند. و مادر ملکه سبأ از جن بوده و لذا پاهای ملکه مانند پای خزان، سم دار بوده و به همین جهت با جامه بلند خود، آن را از مردم می‌پوشاند، تا روزی که دامن بالا زد تا وارد صرح شود، این رازش فاش گردید. و در شوکت این ملکه مبالغه را به حدی رسانده‌اند که گفته‌اند: در قلمرو کشور او چهار صد پادشاه سلطنت داشتند و هر پادشاهی را چهار صد هزار نظامی بوده و اوی سیصد وزیر داشته است، که مملکتش را اداره می‌کردد و دوازده هزار سر لشکر داشته که هر سرلشکری دوازده هزار سرباز داشته، و همچنین از این قبیل اخبار عجیب و غیر قابل قبولی که در توجیه آن هیچ راهی نداریم، مگر آنکه بگوییم از اخبار اسرائیلیات است و بگذریم. و اگر از خوانندگان عزیز ما کسی بخواهد به آنها دست یابد، باید به کتب جامع حدیث چون الدرالمنثور و عرائی و بحار و نیز به تفاسیر مطول مراجعه نماید.

^{۶۳} نورالقلین، ج ۴، ص ۹۳ ح ۸۴

^{۶۴} از قوم صالح، آنان که استکبار کردن به ضعفای مؤمنین ایشان گفته‌ند: راستی علم دارید به اینکه صالح فرستاده از ناحیه پروردگار خویش است؟ گفته‌ند: آری ما به آنچه که مامور ابلاغ آن است ایمان آوردیم، (ولی) آنان که گردنشی و تکبر کردن گفته‌ند: ما به آنچه شما ایمان آوردید کافریم. سوره اعراف، آیه ۷۵ و .۷۶

^{۶۵} ای صالح اگر راست می‌گویی بیاور آن عذایی را که ما را بدان تهدید می‌کنی. سوره اعراف، آیه ۷۷.

^{۶۶} و چه بسا بعضی گفته‌اند که: طائر به معنای شر نیست، بلکه به معنای آن علتی است که یا به انسان خیر برساند یا شر، چون قوم صالح یا همه عرب همانطور که با طیر فال بد می‌زندن، با طیر نیز فال خوب می‌زندن، و همانطور که بعضی مرغها را نحس می‌دانستند، بعضی دیگر را نیز دارای میمنت می‌پندشتند، پس طائر در نزد عرب به معنای هر چیزی است که دنالش یا خیر بیاورد یا شر، هم چنان که در قرآن کریم نامه اعمال را که یا خیر است یا شر طائر خوانده و فرموده: "وَ كُلُّ إِنْسَانٍ الْرِّزْنَاهُ طَائِرٌ فِي عُنْقِهِ وَ نُخْرُجُ لَهُ يَوْمُ الْقِيَامَةِ كِتَابًا" (طائر هر انسانی را به گردنش می‌آویزیم و روز قیامت آن را به صورت کتابی بیرون می‌آوریم. سوره اسری، آیه ۱۳). و چون آنچه از خیر و شر که به انتظار آدمی است به قضاء و حکم خدای سبحان است و در نامه‌ای نوشته شده است، ناچار طائر همان کتابی خواهد بود که مقدرات انسان در آن محفوظ شده است. (تفسیر کشاف، ج ۳، ص ۳۷۱)

لیکن این حرف صحیح نیست زیرا در ذیل آیه سوره اسری آمده که مراد از طائر نامه اعمال است، نه کتاب مقدرات، هم چنان که آیه بعدش که می‌فرماید: "إِنَّمَا كَيْنَاكَ كَفِي بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا" (کتابت را بخوان امروز خودت برای حسابرسی علیه خود کافی هستی. سوره اسری، آیه ۱۴) بر این گفته ما دلالت می‌کند.

بعضی گفته‌اند: معنای جمله "بِلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ قَنْتُونَ" این است که شما مردمی هستید که عذاب خواهید شد (مجمع‌البيان، ج ۷، ص ۲۲۷)، لیکن آن معنا که ما برای جمله مذکور کردیم مناسب‌تر است.

^{۶۷} مفردات راغب، ماده "رهط".

^{۶۸} تفسیر کشاف، ج ۳، ص ۳۷۲.

^{۶۹} روح‌المعانی، ج ۱۹، ص ۲۱۲.

^{۷۰} روح‌المعانی، ج ۱۹، ص ۲۱۳.

^{۷۱} و چه بسا بعضی گفته‌اند که جمله "وَ إِنَّا لَصَادِقُونَ" حال از فاعل در "نقول" است، یعنی ما به ولیش چنین و چنان می‌گوییم، در حالی که در این گفتار راستگو باشیم، چون ما هلاکت خودش و اهلش هر دو را شاهد بودیم؛ نه هلاکت اهلش به تنهایی را. (کشاف، ج ۳، ص ۳۷۲ و ۳۷۳)

ولی این وجه دلپسندی نیست و بیهوده خود را به زحمت انداختن است و البته وجوده دیگری هم هست که در آن بیش از این وجه، خود را به زحمت انداخته‌اند، در حالی که هیچ لزومی ندارد که جمله را حال بگیریم؛ تا به زحمت بیفتهیم.

^{۷۲} سوره اعراف، آیه ۱۲۸.

^{٧٦} بعضی هم گفته‌اند: مراد از آن بصیرت قلب است، یعنی با اینکه دلتان گواه بر این زشتی و شناخت است (روح‌المعانی، ج ۱۹، ص ۲۱۶)، لیکن این معنا بعید است.

^{٧٧} که ما در آن شهر غیر از یک خانه مسلمان نیافتیم، سوره ذاریات، آیه ۳۶.

^{٧٩} آنان کسانی بودند که خدا هدایتشان کرد پس به هدایت آنان اقتداء کن. سوره انعام، آیه ۹۰.

^{٨٣} بنابراین، آن روایت دیگری که الدرالمنثور از عبد بن حمید و ابن جریر، از سفیان ثوری، در ذیل آیه نقل کرده که گفت: آیه شریفه تنها مربوط به اصحاب محمد است و صحیح نیست، زیرا اولاً گفته‌یم درباره انبیاء است و در ثانی اگر هم از باب تطبیق شامل اصحاب شود شامل خصوص آنان نیست.

^{٨٥} بعضی از مفسرین گفته‌اند: یعنی غیر خدا را معادل و مساوی خدا می‌دانند. (روح‌المعانی، ج ۲۰، ص ۵)

^{٨٦} بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را. سوره مؤمن، آیه ۰۶.

^{٨٧} و چون بندگان من از تو سراغ مرا بگیرند، من نزدیکم و دعای دعا کننده را اجابت می‌کنم به شرطی که در دعایش مرا بخواند. سوره بقره، آیه ۱۸۶.

^{٨٨} از بیانی که گذشت فساد گفتار بعضی از مفسرین روشن می‌شود که گفته‌اند: لام در "المضطر" لام جنس است، نه لام استغراق، برای اینکه چه بسیار دعاها که می‌بینیم اجابت نمی‌شود. پس، مراد از این آیه این است که اجابت دعای مضطر هر جا که اجابت شود از ما است، نه اینکه هر دعایی که شود ما اجابت می‌کنیم. (روح‌المعانی، ج ۲۰، ص ۶)

وجه فساد آن این است که تعبیر در مثل "اذْعُونِي أَسْتِجِبْ لَكُمْ" ، و در "فَإِنَّى قَرِيبٌ أَحِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ" ، تعبیری است که با تخلف دعا از استجابت نمی‌سازد. و اما اینکه گفت: "چه بسیار دعاها که می‌بینیم اجابت نمی‌شود" به هیچ وجه قبولش نداریم و آنچه از دعاهای غیر مستجاب که در نظر وی است، در حقیقت دعا نیست، چون داعی در آنها خدا را به صدق نمی‌خواند، که بیانش گذشت.

علاوه بر این در این میان آیات سیاری دیگر نیز هست که دلالت می‌کند بر اینکه انسان هنگامی که مضطرب شد، مثلاً در کشتن سوار شد و خود را در معرض خطر دید، در آنجا خدای را می‌خواند و خدا هم اجابت می‌کند مانند آیه "وَ إِذَا مَسَ الْإِنْسَانَ الضُّرُّ دَعَانَا لِجُنْبِهِ أَوْ قَاعِدًا أَوْ قَائِمًا" (وقتی گرفتاری و بلا به انسان برسد ما را می‌خواند، به پهلو و نشسته و یا ایستاده. سوره یونس، آیه ۱۲) و نیز آیه "حَتَّىٰ إِذَا كُتُمْ فِي الْفَلْكِ... وَ طَلُونَ أَنَّهُمْ أَحِيطَ بِهِمْ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينِ" (تا آنکه سوار در کشتن شوند و در خطر غرق قرار گیرند، آن وقت است که خدای را با خلوص می‌خوانند. سوره یونس، آیه ۲۲)

و چطور ممکن است نفس آدمی به توجه غریزی و فطریش به امری متوجه شود که اطمینان به آن ندارد. پس، حکم فطرت در این مسأله عیناً نظیر حکم اوست در وقتی که حاجت خود را نزد کسی می‌بیند و می‌داند که او آن را ایجاد و تدبیر می‌کند و یقین دارد که او کسی است که حاجتش را برمی‌آورد، همانطور که در این صورت فطرش حکم می‌کند به اینکه حاجتش را از او بخواهد در مسأله مورد بحث نیز فطرت، آدمی را به دعا و خواندن خدا و عرض حاجت به پیشگاه او وامی دارد، چون در فرض مسأله، انسان دریافت می‌کند که تمامی اسبابهای ظاهری از کار افتاده‌اند.

حال اگر بگویی: بسیاری از اوقات، ما در حوای خود متولّ به اسباب ظاهري می‌شویم، در حالی که یقین نداریم که در رفع حاجت ما تأثیر دارد، فقط و فقط به امید تأثیر، متولّ می‌شویم، پس چنان نیست که گفتید ممکن نیست نفس به چیزی دل ببنده که اطمینانی بدان ندارد.

در جواب می‌گوییم آنچه ما گفتیم، توجه و تعلق غریزی قلب بود و آنچه شما می‌گویید توجه فکری است، که منشائش طمع و امید است و این با آن فرق دارد، بله، البته در ضمن توجه و متولّ فکری توجه غریزی فطری نیز هست، ولی نه به خصوص آن سببی که فکر متوجه آن است، بلکه به مطلق سبب متوجه است، و مطلق سبب هم هرگز تخلف نمی‌پذیرد (مثلاً بیماری که برای نجات از بیماری اش متولّ به دارو و درمان می‌شود، فطرت او، او را به چنین کاری واداشته، یعنی به او فهمانده که شفا دهنده‌ای هست، ولی فکر او به این طمع افتاده که شاید آن شفا دهنده این دارو بوده باشد، پس اگر دارو، درمان نکرد آن حکم فطری نقض نشده است.)

و نیز از بیان ما، فساد گفتار آن مفسر دیگر روش می‌شود که گفته است: "مراد از مضطرب وقتی که او را بخواند، گنه کاری است که استغفار کند، چون خدا او را می‌آمرزد و همین آمرزش اجابت او است." (روح‌المعانی، ج ۲۰، ص ۶)

وجه فساد گفتارش این است که - گفتیم - لام در "المضطرب" استغراق را می‌رساند و اینظور نیست که هر استغفاری مغفرت را به دنبال داشته باشد و خدا هر استغفار کننده‌ای را بیامرزد، علاوه بر این که هیچ دلیلی بر این تقيید نداریم، آیه شريفه درباره مطلق مضطرب است، و شما نمی‌توانید بدون دلیل، مختص به گنه کارش کنید.

بعضی از صاحبان این نظریه در رفع اشکال استغراق گفته‌اند که: استغراق به حال خود باقی است، چیزی که هست باید آن را مقید به مشیت خدا کرد، زیرا خود خدای تعالی اجابت را مقید بدان نموده، و فرموده است: "فَيَكْشِفُ مَا تَدْعُونَ إِلَيْهِ إِنْ شَاءَ". (پس، خدا آنچه را می‌خواهد اگر بخواهد بر می‌آورد). سوره انعام، آیه (۴۱)

ولی این جواب نیز کافی نیست، زیرا آیه سوره انعام سیاقی دارد که نمی‌تواند آیه اجابت مضطرب را تقیید کند و اینک تمامی آیه انعام "قُلْ أَ رَأَيْتُكُمْ إِنْ أَتَأْكُمْ عذابُ اللَّهِ أَوْ أَتَكُمُ السَّاعَةُ أَ غَيْرَ اللَّهِ تَدْعُونَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ بِلْ إِيَّاهُ تَدْعُونَ فَيَكْشِفُ مَا تَدْعُونَ إِلَيْهِ إِنْ شَاءَ" بگو به من خبر دهید اگر راست می‌گویید در صورتی که عذاب خدا شما را دریابد، و یا قیامتان پیا شود، آیا باز هم غیر خدا را می‌خوایند؟ نه، بلکه تنها و تنها او را می‌خواهد، پس اگر بخواهد حاجتان را بر می‌آورد و مسأله قیامت قضایی است محظوم، که درخواست نشدن آن ممکن نیست، هم چنان که ممکن نیست انسان بطور حقیقت آن را طلب کند. و اما آن بخش دیگر آیه، یعنی عذاب الهی، اگر رفع آن عذاب را از مسیر واقعی آن بخواهد، یعنی توبه کند و ایمان حقیقی به خدا بیاورد، بطور قطعی، حاجت را برمی‌آورد، هم چنان که از قوم یونس عذاب را بر داشت، چون رفع آن را از مسیر واقعی آن خواستند، یعنی توبه کردن و ایمان حقیقی آوردند.

اما اگر از این مسیر نباشد، بلکه بخواهند حیله کنند و برای نجات خود نیرنگ بزنند، قطعاً مستحاج نمی‌شود، چون طلب و خواستن حقیقی نیست، بلکه مکر و نیرنگ است در صورت طلب، هم چنان که نظیر آن را خدای تعالی از فرعون حکایت کرده است وقتی دچار غرق شدن شد "قالَ أَمْنَتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي أَمْنَتْ بِهِ تَبَوَّإِ إِسْرَائِيلَ وَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ اللَّهُ وَ قَدْ حَمِّيَ قَبْلِي وَ كُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ" (گفت: ایمان آوردم که معبودی به غیر آن که بنی اسرائیل به وی ایمان آوردن نیست و من نیز از مسلمانانم (حق تعالی در پاسخش فرمود) آیا حالاً ایمان می‌آوری؟ با اینکه یک عمر فساد انگیخته‌ی سوره یونس، آیه (۹۱) و نیز از اقوامی دیگر حکایت کرده که وقتی دچار عذاب خدا شدند: "قَالُوا يَا وَلَلَّهِ إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ فَمَا زَلَّتِ تِلْكَ دَعْوَاهُمْ حَتَّى جَعَلْنَاهُمْ حَصِيدًا خَامِدِينَ". (گفتند ای وای بر ما که ما استمکار بودیم و مرتب این ادعا را می‌کنند تا ما به کلی آنان را درو کرده، و خاموشان ساختیم. سوره انبیاء، آیه ۱۴ و ۱۵)

و کوتاه سخن اینکه، مورد آیه سوره انعام که قید "ان شاء" را داشت، موردی است که چون هم ممکن است طلب در آن حقیقی باشد و هم غیر حقیقی، لازم بود کشف ضر و اجابت را در آن مقید به مشیت کند، و بفرماید: اگر خدا بخواهد حاجتان را بر می‌آورد و قهرها این در موردی است که درخواستشان حقیقی و با ایمان خالص باشد، نه آنجا که درخواست از باب نیرنگ بوده باشد، به خلاف آیه مورد بحث و سایر آیات راجع به اجابت دعا، که در خصوص موردی است که - همانظور که گفتیم - نیرنگ در آن تصور ندارد و دعا در آن مورد دعای حقیقی است، یعنی تنها و تنها خدا خوانده می‌شود.

^{۸۹} به یاد آور زمانی را که پروردگارت به ملائکه گفت: من در زمین خلیفه قرار خواهم داد. سوره بقره، آیه ۳۰.

^{۹۰} به شما می‌دهد از هر چه که از آن بخواهید. سوره ابراهیم، آیه ۳۴.

^{۹۱} آن کس که در آسمانها و زمین است از او درخواست می‌کند. سوره رحمن، آیه ۲۹.

^{۹۲} بعضی از مفسرین گفته‌اند، معنای آیه این است که: خداوند شما را جانشین امتهایی که قبل از شما در زمین بودند می‌کند، تا در مسکن ایشان در زمین مسکن کنید و بعد از رفتن آنان در زمین تصرف کنید (روح‌المعانی، ج ۲۰، ص ۶)، لیکن معنایی که ما برای آیه کردیم با سیاق آیه مناسبتر است.

بعضی دیگر گفته‌اند: معنای آیه این است که: خداوند شما را جانشینان کفار می‌کند و شما را در بلاد آنان جای می‌دهد، تا به جای شرک آنان در آن بلاد، طاعت خدا کنید و به جای عنادی که آنان با خدا می‌ورزیدند، سر در طاعتش نهید (مجمع‌البیان، ج ۷، ص ۳۲۹). لیکن این وجه نیز درست نیست، برای اینکه خطاب در آیه مانند سایر آیات پنجم‌گانه قبل، به کفار است، نه به مؤمنین، در حالی که گفته‌اند خطاب به مؤمنین است.

^{۹۴} و در الدرالمنثور است که طبرانی از سعد بن جناده روایت کرده که گفت رسول خدا ۶ فرمود: هر کس از جماعت جدا و دور شود در آتش است، آن هم با صورتش، برای اینکه خدای تعالی می فرماید: "أَمَنْ يُجِيبُ الْمُضطَرُ إِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ وَ يَجْلِلُكُمْ خُلْقَاءَ الْأَرْضِ"، پس به حکم این آیه خلافت از خدای عز و جل است، اوست که خلیفه را خلیفه می کند، چیزی که هست اگر خیر باشد که هیچ و اگر شر باشد باز خود او مؤاخذه اش می کند، اما تو بر تو واجب است که هر چه خدا گفته اطاعت کنی. (تفسیر الدرالمنثور، ج ۵، ص ۱۱۳)

مؤلف: این روایت خالی از جعل و دسیسه نیست، برای اینکه در سابق معلوم شد که مراد از خلافت در آیه - بطوری که از سیاقش برمی آید - خلافت زمینی است، که برای هر انسانی مقدر شده و معناش این است که نوع بشر جانشین خداست در زمین و در اینکه انواع تصرفات را در زمین بکند (و خداوند زمین و آنچه در شکم آن و در دریا و خشکی آنست، برای بشر مسخر و رام کرده است، تا بتواند در آنها تصرف کند)، نه خلافت به معنای حکومت بر امت و چرخاندن آسیای متحتمع آن، (تا معناش این شود که هر کس خلیفه مسلمین شود خدایش خلیفه کرده، اگر خوب باشد که هیچ اگر هم بد باشد خدا خودش می داند با او چه معامله کند و اما افراد امت باید اوامر آن خلیفه را هر چند مثلاً کشتن اخیار و ابرار باشد اطاعت کنند).

از این هم که صرف نظر کنیم اصلاً متن روایت اضطراب دارد و صدر و ذیلش با هم تطبیق نمی کند، برای اینکه اگر مراد از اینکه گفت خلافت از جانب خدامست این باشد که تسلط خلیفه بر مردم به تقدیر خدامست و به عبارت دیگر تکوین آن منسوب به خدای سبحان است، هم چنان که درباره سلطنت نمروд فرموده: "أَنْ أَتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ - اینکه خدا سلطنتش داده" (سوره بقره، آیه ۲۵۸) و از فرعون حکایت کرده که گفت: "أَلَيْسَ لِي مُلْكٌ مِصْرًا". (آیا سلطنت مصر از من نیست. سوره زخرف، آیه ۵۱)

که خود بسیار روشن است که خلافت به این معنا مستلزم وجوب اطاعت خلیفه و حرمت مخالفت با وی نیست و گرنه لازم می آید که اصل دعوت دینی نقض شود و اطاعت امثال نمرودها و فرعونها و صدها نظائر آن واجب باشد.

و اگر مراد از این جمله در صدر روایت این باشد که خدا به حکم دین خلافت او را ا مضاء کرده و به عبارت دیگر قانوناً منسوب به خدای تعالی است و در نتیجه اطاعتیش در آنچه امر می کند واجب است، هر چند که امر به گناه و خیانت باشد، اینهم که نقض صریح احکام دینی است و اگر بگویی در غیر معتبرت خدا اطاعتیش واجب است، چون رسول خدا ۶ فرموده بود: "لَا طَاعَةَ لِمُخلوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالقِ" (هیچ مخلوقی در نافرمانی خدا باید اطاعت شود)، در این صورت پس جدا شدن از جماعت و نافرمانی خلیفه جایز است ولی این با صدر روایت نمی سازد.

و نظیر این اشکال در ذیل روایت وارد است، که می گفت: "اما تو! بر تو واجب است که هر چه خدا گفته اطاعت کنی" ، زیرا اگر مقصود از هر چه خدا امر کرده این است که هر چه خلیفه گفته، گرچه نافرمانی خدا باشد، اطاعت کنی، باز نقض صریح تشریع احکام می شود و اگر مراد از آن اطاعت خدا است، هر چند نافرمانی خلیفه باشد نقض صریح صدر روایت می شود.

و امروز در ابحاث اجتماعی مسلم و روشن شده که امضاء و پذیرفتن حکومت کسی که احترامی برای قوانین مقدس و جاریه قاتل نیست، امضایی است که عقل آن را نمی پذیرد و افراد یک جامعه عاقل و رشید زیر بار چنین کسی نمی روند، به همین دلیل باید ساحت شارع و آورده دین را از چنین روایت و سفارش‌هایی منزه دانست.

و اگر بگویی حفظ یک پارچگی مملکت و اتحاد کلمه و اتفاق امت مهمتر است از حفظ بعضی از احکام، در جواب می گوییم معنای این حرف این است که جایز باشد حقیقت دین را به خاطر حفظ اسم آن هدم نمود و حقیقت دین را فدای نام آن کنیم.

^{۹۵} بعضی از مفسرین در تفسیر آیه مورد بحث گفته‌اند: مراد از "بَدَءُ الْخَلْقِ" و سپس اعاده آن، ایجاد فردی از یک نوع و از بین بدن آن و دوباره ایجاد نظیر آن است. خلاصه، مراد ایجاد مثلی بعد از مثل دیگر است و به عبارت دیگر تکرار عمل ایجاد است، پس دیگر کسی اشکال نکند که مشرکین قائل به معاد نبودند، پس چرا در این آیه با مسأله معاد علیه ایشان احتجاج شده است. (روح المعانی، ج ۲۰، ص ۷)

^{۹۶} و اما اینکه علمای کلام اتفاق کرده‌اند بر اینکه اعاده معدوم در بعضی موجودات مانند عرضها (یعنی هر چیزی که اگر بخواهد موجود باشد محتاج به محلی است تا در آن خودنمایی کند مانند رنگها و هیئت‌ها و کیفیت‌ها و امثال آن) محل است و در بعضی موجودات دیگر مانند جواهر (هر چیزی که در هستی اش محتاج به موضوعی نیست مانند اجسام)، اختلاف کرده‌اند ربطی به مسأله مورد بحث ما ندارد، زیرا مسأله بعثت در قیامت آن هم آن طور که آیه شریفه تعریف کرده از باب اعاده معدوم نیست، تا آقایان آن را محل و یا مورد اختلاف بدانند، بلکه بعثت عبارت است از: برگشتن خلق و رجوع آن - در حالی که همان خلق اول است - به سوی پروردگاری که مبدء آن است.

^{۹۷} پس اینکه بعضی گفته‌اند: "دو ضمیر مذکور به مشرکین بر می گردد، هر چند که بی اطلاعی از روز قیامت مختص به آلهه نیست و عمومی است و لیکن به خاطر اینکه بین این دو ضمیر جمع، با ضمیرهای آینده تفکیک نشود - چون ضمائر آینده بطور قطع همه به مشرکین بر می گردد - بنچار این نیز باید به آنان برگردد، تا تفکیک نشود" (روح المعانی، ج ۲۰، ص ۱۳) حرف صحیحی نیست.

برای اینکه مخالف با بیانی است که سیاق آیه برای افاده آن است، چون همانطور که گفتیم آیه شریفه می‌خواهد برهانی دیگر اقامه کند، که جز با برگشتن ضمیرها به "منْ فِي السَّمَاوَاتِ- هر کس که در آسمانها و زمین است" ، تمام نمی‌شود و با وجود چنین فرینهای روش، تفکیک در ضمیرها عیوبی ندارد.

و در الدرالمنتور است که: طیالسی، سعید بن منصور، احمد، عبد بن حمید، بخاری، مسلم، ترمذی، نسایی، ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتم، ابو الشیخ، ابن مردویه و بیهقی - در کتاب اسماء و صفات- همگی از مسروق روایت کرده‌اند که گفت: من نزد عایشه تکیه داده بودم، عایشه گفت: سه چیز است که هر کس دهن به یکی از آنها باز کند افتراء بزرگی بر خدا زده است، پرسیدم آن سه چیست؟ گفت هر کس بپنداشد که محمد ﷺ پروردگارش را دید، افتراء بزرگی بر خدا بسته، من که تا این هنگام تکیه داده بودم برخاستم و گفتم: ای ام المؤمنین صیر کن، و مرا مهلت بده بپرسم و به عجله سخن مگویی، مگر خدای تعالیٰ نفرموده: "وَ لَقَدْ رَأَهُ بِالْأَفْقَ الْمُبِينِ- رسول خدا را در افق آشکار بدید" و در جای دیگر فرموده: "وَ لَقَدْ رَأَهُ نَزَّلَهُ أُخْرَى- باری دیگر او را دید"؟

عایشه در پاسخ گفت: من اولین فرد امت اسلامم، که همین سؤال تو را از رسول خدا ۶ کردم، فرمود: جبرئیل، یعنی من جبرئیل را به آن صورتی که با آن صورت خلق شده ندیدم غیر از این دو نویت، که در این دو آیه است، یک بار او را دیدم که داشت از آسمان به زیر می‌آمد، بسیار بزرگ بود، که بزرگی خلقش ما بین آسمان تا زمین را پر می‌کرد، عایشه سپس به من گفت: مگر نشنیدی کلام خدای را که می‌فرماید: "لَا تَنْدَرُكَ الْأَبْصَارُ وَ هُوَ يُنْدَرُكُ الْأَبْصَارَ وَ هُوَ الْأَطِيفُ الْخَيْرُ- دیدگان او را نمی‌بینند و او دیدگان را می‌بینند و او لطیف و خبیر است" و نیز فرموده: "وَ مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يَكُلُّمَةَ اللَّهِ إِلَّا وَحْيًا... عَلَيْهِ حَكِيمٌ".

و کسی که بپنداشت که محمد چیزی از کتاب خدای را کتمان کرده و ناگفته گذارد، او افتراء بزرگی بر خدا زده است و خدای عز و جل می‌فرماید: "يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلَغْ مَا أَنْتُلِ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَعْلَمْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ".

سپس عایشه اضافه کرد که: هر کس بپنداشت که محمد از فردای مردم خبر می‌داد، باز بر خدا افتراء بزرگی زده است، زیرا خدای تعالیٰ می‌فرماید: "قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ الْغَيْبُ إِلَّا اللَّهُ- بگو در آسمانها و زمین کسی غیب نمی‌داند جز خدا".(درالمنتور، ج ۵، ص ۱۱۴)

مؤلف: در متن روایت اشکالاتی است که آدمی را نسبت به آن بدین می‌کند، اما آیات رؤیت که می‌فرماید چشم‌ها خدا را نمی‌بینند، رؤیت حسی را نمی‌کند، نه رؤیت قلبی را و این قسم رؤیت غیر از ایمان است که به معنای اعتقاد می‌باشد و ما در چند مورد مناسب پیغامون آن مفصل بحث کرده‌ایم.

و اما آیه "يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلَغْ..." در تفسیرش گفتیم که منظور از آن ابلاغ عامه آیات و دستورات خدا نیست، بلکه در مورد خاصی نازل شده و بر فرض هم که عمومیش بدانیم تازه دلالت می‌کند بر اینکه آنچه بر آن جناب به عنوان پیام و رسالت نازل شده باید ابلاغ‌شون کند، نه هر چیزی راه، چون ممکن است به آن جناب چیزی نازل شود که دانستن آن مختص به خود آن جناب باشد و از دیگران کتمان کند.

و اما اینکه فرمود: "قُلْ لَا يَعْلَمُ..." که هیچ کس در زمین و آسمانها غیب نمی‌داند، این آیه مانند سایر آیات که غیب را مختص به خدا می‌داند بیش از این دلالت ندارد که علم غیب ذاتاً مختص خدای تعالی است و اما خدا این علم را به آن جناب به عنوان پیام و رسالت نازل شده باید ابلاغ‌شون کند آیات از آن ساكت است، بلکه آیات دیگر دلالت دارد بر اینکه خدا علم غیب را به بعضی افراد تعلیم می‌کند، مانند آیه "عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنْ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ".(دانای غیب، که غیب خود را بر کسی اظهار نمی‌کند، مگر بعضی از رسولان که خود او را پسندید، سوره جن، آیه ۲۷-۲۶)

و نیز خود خدای تعالی پاره‌ای از خبرهای غیبی را از مسیح (علیه السلام) حکایت کرده و فرموده: "وَ أَنْتَئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَ مَا تَنْذَرُونَ" ^{۹۷}. و پر واضح است که اگر کسی بگوید: رسول خدا ۶ مردم را از فردایشان خبر می‌داد، هرگز نمی‌گوید که این علم را پیغمبر از خود داشته و خدا به او تعلیم نکرده است.

و از سوی دیگر اخبار متواتره- هر چند متفرق و متنوع است- از طریق شیعه و سنی وارد شده، که آن جناب از بسیاری حوادث آینده خبر می‌داده است.

^{۹۸} روی بگردان از کسی که از یاد ما اعراض کرده، غیر از زندگی دنیا چیزی نمی‌خواهد، آری اینان علمشان همان قدر است. سوره نجم، آیه ۳۰.

^{۹۹} بعضی از مفسرین گفته‌اند: مراد از تدارک علم مشرکین، تکامل علم ایشان و رسیدنش به حد یقین است، یعنی علم مشرکین به خاطر تکامل حجت‌های ما که بر حقیقت بعث دلالت می‌کند تکامل یافته است، و این را از باب استهzae فرموده(روح‌المعانی، ج ۲۰، ص ۱۳)، ولیکن به نظر ما این معنا با دنباله آن که دو نوبت اضراب می‌کند- یک بار در شک، و یک بار در کوری آنان- نمی‌سازد.

^{۱۰۰} روح‌المعانی، ج ۲۰، ص ۱۶.

^{۱۰۱} آیا آنان را که ایمان آورده و عمل صالح می‌کنند مانند فسادانگیزان در زمین قرار می‌دهیم؟ و یا با متقيان چون فجار عمل می‌کنیم؟ سوره ص، آیه ۲۸.

^{۱۰۲} سوره بقره، آیه ۱۹۵.

^{۱۰۳} روح‌المعانی، ج ۲۰، ص ۱۶.

۱۰۵ سوره حم سجده، آیه ۵۳.

۱۰۶ ولی مفسرین در معنای آن حرفهای عجیب و غریبی زده‌اند و در معنای مفردات آیه و جمله‌های آن دقت‌های زیاده از حد کرده‌اند، و همچنین در آنچه از آیه فهمیده می‌شود و در حقیقت این جنبه‌اند، صفات آن و معنای سخن گفتش و کیفیت خروج آن، و زمان خروجش و اینکه چند مرتبه از زمین بیرون می‌آید و در چه مکانی بیرون می‌شود، اقوال بسیاری گفته‌اند، که به هیچ یک آنها نمی‌توان اعتماد کرد، مگر با تکلف و به همین جهت از نقل آنها و بحث در پیرامونش صرف نظر کردیم، اگر کسی بخواهد بدانها اطلاع یابد باید به تفاسیر مطول مراجعه کند.

۱۰۷ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۳۰.

۱۰۸ تفسیر نورالثقلین، ج ۴، ص ۹۸.

در مجمع‌البيان از محمد بن کعب، قرظی، روایت کرده که گفته است: علی ۷ از دابه در این آیه پرسید، حضرت فرمود: آگاه باشید به خدا سوگند این جنبه‌ای دمدار نیست، بلکه ریش دارد.(مجمع‌البيان، ج ۲، ص ۲۳۴)

مؤلف: در این که این دابه چگونه خلقی دارد، روایات بسیاری است، که حرفهای عجیب و غریب در آنها آمده و در عین حال با هم متعارض هم هستند، اگر کسی بخواهد به آنها دست یابد باید به کتب جوامع حدیث مانند الدرالمنثور و یا تفاسیر طولانی چون روح‌المعانی مراجعه کند.

۱۰۹ مفردات راغب، ماده "فوج".

۱۱۰ و از عجایب، اصراری است که بعضی از مفسرین کرده‌اند بر اینکه: این کلام نص است در اینکه مراد از آیات در اینجا و در آیه بعدی، آیات قرآنی است، نه مثل قیامت و حوادث آن، به دلیل اینکه آیات قرآنی پر است از دلائل صدق، آن قدر که در عین اینکه دقت و تأمل در آن بر همه واجب بوده و هست، تاکنون نتوانسته‌اند به همه دلائل صدق مذکور احاطه یابند.(روح‌المعانی، ج ۲۰، ص ۲۴)

و فساد آن روشن است، برای اینکه صرف اینکه مراد از آن، امثال قیامت و حوادث آن نیست، دلیل نمی‌شود بر اینکه پس حتماً مراد از آن، آیات قرآنی است، با اینکه آیه، ظهور در این دارد که محشورین، افواجی از جمیع امتها هستند و قرآن تنها کتاب یک فوج از ایشان است، نه کتاب همه افواج.

۱۱۱ سوره کهف، آیه ۴۷.

۱۱۲ بعضی از مفسرین گفته‌اند: مراد از این حشر، حشر عذاب است، بعد از حشر کلی، که شامل همه خلق می‌شود و این حشری است بعد از حشر.(تفسیر فخر رازی، ج ۲۴، ص ۲۱۸)

لیکن این حرف دردی را دوا نمی‌کند و اشکال را بر طرف نمی‌سازد، برای اینکه اگر مراد، حشر برای عذاب بود لازم بود غایت (برای عذاب) را ذکر کند تا مفهم نباشد، هم چنان که در آیه "وَ يَوْمَ يُحِسِّنُ أَغْدَاءُ اللَّهِ إِلَى النَّارِ فَهُمْ يُؤْزَعُونَ حَتَّىٰ إِذَا مَا جَاؤُهُا" (روزی که دشمنان خدا به سوی آتش محشور شده، در آنجا حبس می‌شوند، تا وقتی که به درون آتش درآیند. سوره حم سجده، آیه ۱۹ و ۲۰) این غایت ذکر شده است، با اینکه بعد از این آیه هم به جز عتاب و حکم فصل، ذکری از عذاب نیامده و آیه شریفه- بطوطی که ملاحظه می‌فرمایید- مطلق است، و در آن هیچ اشاره‌ای نیست، که بگوییم مقصود از آن این حشر خاصی است که ذکر شد و این اطلاق را آیه بعدی بیشتر می‌کند، که می‌فرماید: "حَتَّىٰ إِذَا جَاؤُ - تا آنکه بیایند" و نمی‌فرماید بیایند عذاب را یا آتش را یا چیزی دیگر را.

۱۱۳ به همین جهت است که می‌بینیم بعضی از مفسرینی هم که آیه را حمل بر حشر در قیامت کرده، متوجه این اشکال شده و گفته‌اند: "شاید جلوتر ذکر کردن این واقعه بر نفح صور و قیام قیامت، برای این بوده که اعلام کند هر یک از این دو، یعنی نفح صور و حشر هر فوجی از هر امت، آن قدر مهمند که جا دارد هر یک جداگانه مورد توجه قرار گیرند و احوال آنها که طامه کبری و داهیه دهیاء است جداگانه خاطر نشان شود و گرنه اگر می‌خواست ترتیب رعایت شود باید اول نفح صور، بعد حشر فوج از هر امت ذکر شود، چیزی که هست اگر ترتیب رعایت می‌شد خواننده خیال می‌کرد هر دو یک داهیه است(روح‌المعانی، ج ۲۰، ص ۲۶). لیکن خواننده توجه دارد که این وجه قافع کنندگی که به هیچ وجه قافع کنندگی نیست و اگر مقصود از آیه همین می‌بود جا داشت به جای دفع توهمند که این مفسر آن را توهمند کرده توهمند مهمندتر از آن را دفع می‌کرد و آن این است که کسی توهمند کند که حشر فوجی از هر امت در غیر روز قیامت است و برای دفع این توهمند، اول مسأله نفح صور را بیاورد، بعد حشر فوج از هر امت را، تا کسی خیال نکند حشر مذکور در غیر قیامت است، آن گاه بعد از آن جمله‌ای بیاورد تا توهمند مفسر نامبرده را رفع کند.

۱۱۴ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۳۰ - ۱۳۱.

^{۱۱۵} یعنی خدا مردم ستمکار را هدایت نمی‌کند. سوره انعام، آیه ۱۴۳.

^{۱۱۶} و چه بسا مفسرینی که وقوع قول علیه ایشان را تفسیر کرده‌اند به وجوب عذاب بر ایشان و مناسب‌تر آن است که بنا بر این تفسیر مراد از قول واقع علیه ایشان، قضای خدای تعالی به عذاب در حق ستمکاران باشد، که در امثال آیه "أَلَا إِنَّ الظَّالَمِينَ فِي عَذَابٍ مُّقْبِلٍ" (آگاه باشید که ستمکاران در عذابی پا بر جایند. سوره شوری، آیه ۴۵) خاطر نشان شده و آن وقت معنای آیه چنین باشد: "ایشان به خاطر اینکه ستمکارند قضای عذاب در ایشان رانده شد و دیگر چیزی نخواهند داشت که سخن بدان آغاز کنند"، و لیکن وجه سابق وجبه‌تر است.

و اما اینکه وقوع قول را به حلول عذاب و داخل شدن در آتش تفسیر کرده‌اند، از سیاق بعيد است، برای اینکه با تفريع مذکور نمی‌سازد.

^{۱۱۷} مفردات راغب، ماده "فرع".

^{۱۱۸} روح‌المعانی، ج ۲۰، ص ۳۰.

^{۱۱۹} همان، ص ۳۱.

^{۱۲۰} در صور دمیده می‌شود، پس می‌برند همه کسانی که در آسمانها و زمینند، مگر آن کس که خدا بخواهد، پس آن گاه باری دیگر در آن دمیده می‌شود، که ناگهان همه به حال ایستاده، زنده می‌شوند، که دارند تماشا می‌کنند. سوره زمر، آیه ۶۸.

^{۱۲۱} همانا ایشان (قوم الیاس برای انتقام و عذاب) احضار می‌شوند (و همه هلاک می‌شوند) جز بندگان با اخلاص. سوره صفات، آیه ۱۲۷ و ۱۲۸.

^{۱۲۲} مجتمع‌البيان، ج ۷، ص ۲۳۶.

^{۱۲۳} به راه افتاده می‌شوند کوهها و در آخر سراب می‌شوند. سوره نبأ، آیه ۲۰.

^{۱۲۴} مردم را مست می‌بینی. سوره حج، آیه ۲.

^{۱۲۵} بعضی از مفسرین گفته‌اند: این جمله تعليل مطالب قبل است، که نفح صور و ما بعد آن را صنع محکم خدا می‌دانست و معنايش اينست که: از اين جهت صنع محکم او است، که او به ظواهر و بواسطه افعال مکلفین آگاه است، و همین آگاهی اقتضاء می‌کند که آن بواسطه و کيفيات اعمال را آن طور که هست و حسن و قبحی که دارد، ظاهر کند و آثار آن حسن و قبح را که همان ثواب و عقاب است بعد از بعث و حشر و به راه اندختن کوهها بر آن اعمال مترب کند. (روح‌المعانی، ج ۲۰، ص ۳۶)

لیکن خواننده توجه دارد که این گونه تفسیر کردن، بیهوده خود را به زحمت اندختن است و از آنهم که بگذریم اصلا سیاق آن را نمی‌پذیرد.

بعضی دیگر گفته‌اند: جمله "خَيْرٌ بِمَا تَفَقَّلُونَ" اصلاً ربطی بما قبل ندارد، و جمله‌ای است استینافی، در حکم جواب از سؤالی مقدر، گویا کسی پرسیده: بعد از آن همه حوادث عجیب چه می‌شود؟ در پاسخ فرموده: خدا به عمل هر عاملی خبیر و مطلع است، آنان را بر طبق عمل‌هایشان پاداش و کیفر می‌دهد و آن گاه همین اجمال را در جمله و "مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِّنْهَا" تا آخر دو آیه تفصیل می‌دهد. (همان)

^{۱۲۶} آیا مشرك نمی‌داند و خبر از روزی ندارد که آنچه در قبور است بیرون ریخته می‌شوند و آنچه در سینه‌ها بود بر ملا می‌شود چون پروردگارشان در این روز به آنها خبیر است. سوره عادیات، آیه ۹-۱۱.

^{۱۲۷} روزی که ایشان آشکارند و از ایشان چیزی بر خدا پوشیده نیست. سوره مؤمن، آیه ۱۶.

^{۱۲۸} البته در آیه "وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسِيْهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ" دو قول دیگر هست.

یکی اینکه: آن را حمل کرده‌اند بر حرکت جوهری و اینکه تمامی موجودات با جوهره ذاتشان به سوی غایت وجود خود در حرکتند و این همان معنای حشر و رجوع به خدای سبحان است.

و این معنا، از نظر اشاره‌ای که در جمله "تَحْسِيْهَا جَامِدَةً" تو آنها را جامد می‌پنداری "هست" - به اینکه همین امروز که قیامتی به پا نشده، متحرکند - مناسبترین معناست، برای اینکه نمی‌شود روز قیامت را ظرف گرفت هم برای جامد دیدن کوهها و هم برای حرکت آنها چون ابر.

دوم اینکه: آن را حمل کرده‌اند بر حرکت انتقالی زمین. و این معنا از نظر آیه- فی نفسها- معنای خوبی است، الا اینکه دو تا اشکال متوجه آن می‌شود، اول اینکه: بنا بر این معنا، آیه شریفه از ما قبل و ما بعد خود بریده و غیر مربوط می‌شود، چون هم ما قبل آن و هم ما بعدش راجع به قیامت بود، دوم اینکه با این بریدگی اتصال جمله "إِنَّهُ خَيْرٌ بِمَا تَعْلَمُونَ" به ما قبلش نیز به هم می‌خورد.

^{۱۲۹} فرع اکبر اندوهناکشان نمی‌کند، و ملائکه به دیدارشان می‌آیند و می‌گویند: این همان روزی است که وعده‌اش را به شما می‌دادند. سوره انبیاء، آیه ۱۰۳.

^{۱۳۰} بگو اگر خدای را دوست می‌دارید پیرویم کنید تا خدا نیز شما را دوست بدارد و گناهاتتان را بیامرزد. سوره آل عمران، آیه ۳۱.

^{۱۳۱} خصال، ص ۱۸۸، ح ۲۵۹.

^{۱۳۲} الدرالمنتور، ج ۵، ص ۱۸۸.

^{۱۳۳} تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۳۱.

^{۱۳۴} همان

^{۱۳۵} الدرالمنتور، ج ۵، ص ۱۱۹.